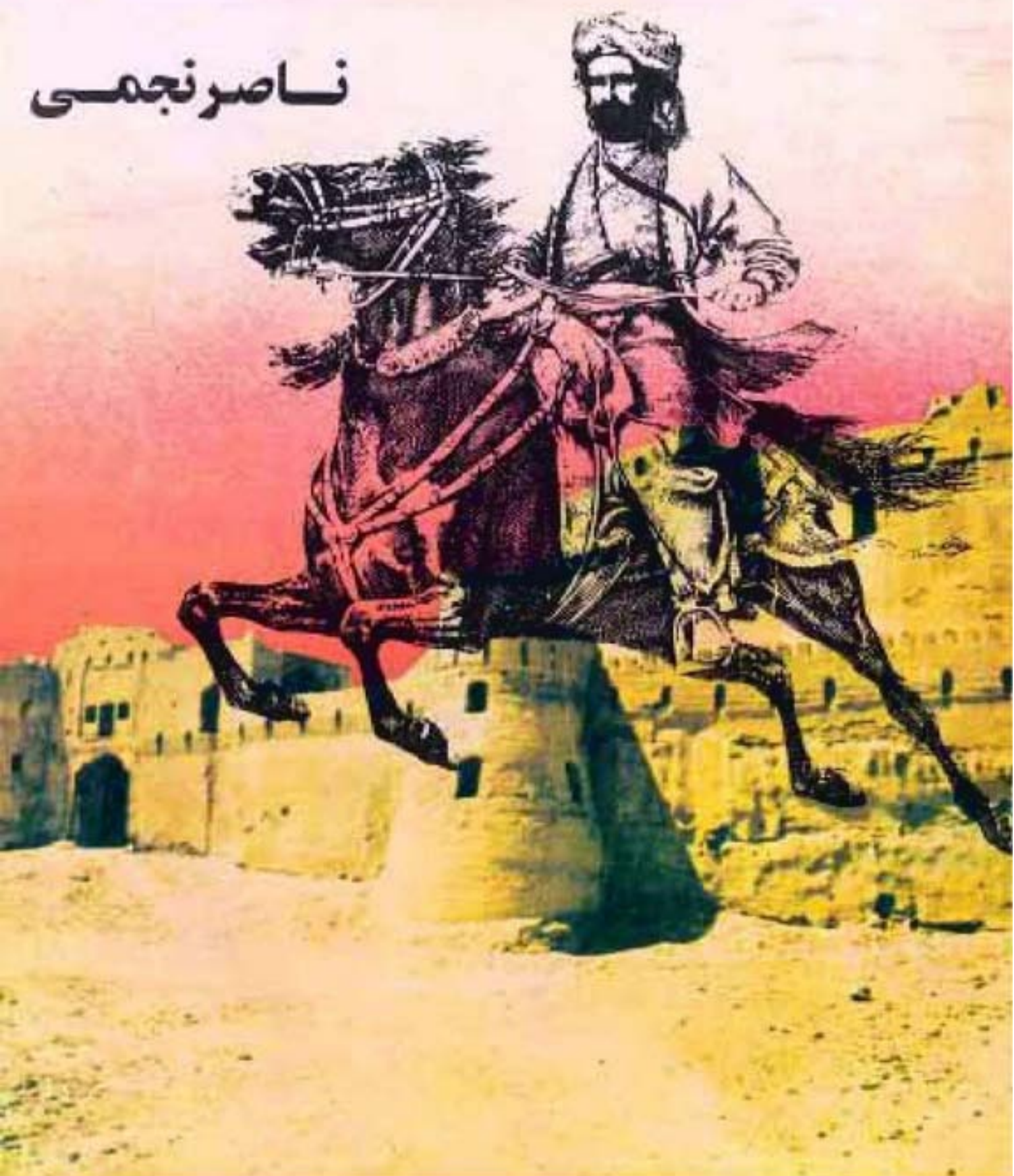


# فرمانروای الموت

(حسن صباح)

ناصر نجمی





# فرمانروای الموت

حسن صباح

نوشته ناصر نجمی





انتشارات عطار : میدان انقلاب، خیابان اردیبهشت، شماره ۲۲۶ تلفن ۶۴۰۹۳۲۳

---

فرمانروای الموت (حسن صباح)

ناصر نجمی

چاپ ششم : ۱۳۷۰ تهران

گیراژ : ۵۰۰۰ نسخه

چاپ : چاپخانه تابش

حق چاپ دائم برای انتشارات عطار محفوظ است.

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه
۹	حسن صباح فرمانروای الموت
۱۲	فرقه اسماعیلیه چه وقت و در کجا تشکیل شد
۱۴	حسن صباح از کودکی تا هنگام تحصیل دانش
۱۶	داستان سه یار دبستانی
۱۷	خواجه نظام‌الملک قدرت و توانائیش
۲۱	حسن صباح در خدمت سلجوقیان
۲۲	آغاز مبارزه حسن صباح با نظام‌الملک
۲۷	حسن صباح در اصفهان و مصر
۳۲	حسن در جستجوی پناهگاه
۳۵	تسخیر آشیانه عقاب
۴۱	آغاز مبادله نامه میان حسن صباح و سلطان ملک‌شاه سلجوقی
۴۲	خلاصه نامه جوابیه حسن صباح به ملک‌شاه
۴۷	حمله سپاهیان ملک‌شاه به دژ الموت
۴۸	تدبیر نظام‌الملک برای نجات ملک‌شاه
۵۱	قتل شرف‌الدین طوسی و مقدمه ترور نظام‌الملک

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵۵	قتل حاکم نیشابور
۵۸	ترور خواجه نظام الملک
۶۲	مرگ سلطان ملکشاه سلجوقی
۶۷	توطئه ترکان خاتون و داستان جانشینی سلطان ملکشاه
۷۰	گفتگوی ابو حمزه کفشگر و برکیارق
۷۳	افسانه باغ‌های رویائی حسن صباح
۷۶	آدمکشی و ترور سلاح قاطع فدائیان بود
۷۸	نقطه اوج اسماعیلیان
۷۹	آغاز مبارزه فدائیان حسن صباح
۸۲	شعله‌های شورش بالا میگیرد
۸۵	حمله ابو حمزه کفشگر به خوزستان
۸۷	داستان تهدید فخر رازی و برهان قاطع فدائیان (!)
۸۹	سوء قصدهای دیگر فدائیان اسماعیلیه
۹۰	قتل فرمانده صلیبیان
۹۰	سوء قصد به مأمون وزیر خلیفه عباسی
۹۲	حکومت سلطان محمود بن ملکشاه
۹۳	مسئله جانشینی ملکشاه
۹۷	محمود سلطان سلجوقیان میشود
۱۰۱	ترکان خاتون به پیمان خود وفا نکرد
۱۰۳	برکیارق به سلطنت برقرار گردید
۱۰۸	مرگ ترکان خاتون زوجه هزار چهره سلطان ملکشاه سلجوقی

## فهرست مطالب

عنوان	صفحه
حمله به دژ الموت	۱۱۲
نبرد شیرگیر با حسن صباح	۱۱۳
ناصر خسرو علوی قبادیانی	۱۱۷
سرانجام کار حسن صباح	۱۲۱
تسخیر دژ الموت بوسیله هلاکو خان	۱۲۷
داستان هزاران کتاب قلعه الموت و سوزانده شدن آنها	۱۳۰
دژهای اسماعیلیان یا کانونهای قدرت	۱۳۲
آب و آذوقه داخل قلعه الموت	۱۳۴
قلاع قومس	۱۴۳
داستانها و روایاتی درباره دژها و قلاع اسماعیلیان	۱۴۵
قلعه الموت دست بدست میگشت	۱۴۶
چگونه حسن صباح بر قلعه الموت دست یافت	۱۴۸
خنجر حسن صباح در کنار تخت سلطان سنجر	۱۵۱
خصوصیات خارجی و داخلی قلعه الموت	۱۵۳
دژ فالیس و ماجراهایی که در آن روی داد	۱۵۵
شاهدز (ارنگه و ماجراهای آن)	۱۵۷
افسانه راهزنی صلصال و دفع او	۱۵۸
دژ اردن سرگذشت و داستانهای آن	۱۵۹
قلعه و دژ شمیران (طارم)	۱۶۲
پیکهای سریع حسن صباح	۱۶۵
نقش خنجر و خنجرزنی در پیشرفت کار حسن صباح و اسماعیلیه	۱۶۶

## مقدمه کتاب

کتاب فرمانروای الموت (حسن صباح) يك قسمت مهم و اساسی از نهضت فرقه اسماعیلیه یا باطنیه است که تمام حوادث و رویدادها و ماجراهای شگفت آور آن مربوط میشود به دوره و عصری که حسن صباح فرمانروائی پیروان این فرقه را بعهده داشت و در همین زمان بود که اسماعیلیان در سراسر کشور ایران برای خود در کوهستانهای بسیاری از شهرهای مهم مواضع و قلعه‌های مستحکم ایجاد کردند و جمعی زیاد را در سلك فدائیان از جان گذشته خود در آوردند. کیش باطل باطنیه با سازمان‌دهی و تلاش‌های شگفت آور صباح به پیشرفتهای مهمی دست یافت و بر پیروان خود افزود و خلاصه قدرت و نیروی فوق‌العاده‌ای کسب کرده و توانست در سیاست و نظامات کشوری و لشکری و تحولات دوران حکومت سلاجقه نقش مؤثری داشته باشد. نکته‌ای که در اینجا لازم به یاد آوری است این است که برخلاف آنچه در بعضی کتابهای اروپائیان و بسیاری از رسالات و تاریخهای مخلف ایران نوشته شده، نام حشیشیون که در اروپا به (آساسن) و یا ترور و آدم‌کشی تعبیر گردیده و گفته‌میشد که حسن صباح جوانانی را که با تبلیغ داعیان خود میخواست در جرگه پیروان خود در آورد در قلعه الموت و دژهای دیگر بوسیله حشیش و دیگر وسایل تخدیر



آنها را بسوی خود و فرقه باطنیه میکشید مطلب درستی نبوده است و چون این جماعت از گیاهان وحشی کوهستانها که خاصیت داروئی و درمانی امراض را داشتند دارو میساختند و به شهرهای داخلی و کشورهای خارجی صادر میکردند لذا آنها را حشیشیون می گفتند و حشیش بمعنای لغوی گیاه و روئیدنی است، در این خصوص یکی از پروفیسورهای آلمانی بنام (گالدزیهر) نیز که تحقیقات ارزنده ای درباره اسماعیلیان و جنبش ملاحده بعمل آورده، آنان را گیاه شناسان و گیاه فروشان معرفی کرده است .

بهر تقدیر کتاب فرمانروای الموت علاوه بر زندگی حسن صباح و مساعی و فعالیت های این مرد اعجوبه حاوی يك سلسله حوادث شدیدنی و عجیب توأم با داستان و وقایع گوناگون و جالب میباشد که میتوان گفت فصلی از تاریخ گذشته ما را تشکیل میدهد، امید است کتاب مورد توجه خوانندگان عزیز قرار گیرد .

ناصر نجمی

تهران ۱۰ دی ماه ۱۳۶۳

## حسن صباح فرمانروای الموت

تاریخ کشور ما شاهد حوادث و رویدادهای شگفت انگیز و عجیبی بوده است که میتوان به درستی گفت کمتر کشوری همچون میهن ما در هر عصر و زمانی بنا به مقتضیات و شرایط همان عصر و دوران مردان با اراده و پرتوان بوجود آورده است، این حوادث خود فضولی از برگهای تاریخ را به خود و کارهای بزرگ خود اختصاص داده اند. یکی از این مردان که روزگاری چند درخشید و آنگاه روی به نقاب خاک در کشید حسن صباح بود.

حسن صباح که مردی مدیر و سازمان دهنده ای جسور و بی باک و وجودی شکست ناپذیر بود و آرزوها و مقاصد بلندی را در سر میپرورانید، از پیروان متعصب طریقه باطنی و یا نزاری و اسمعیلیه بود، وی از کسانی بود که میخواست این طریقه را که هر چند نادرست و کفرآمیز بود در سراسر ایران زمین و سپس از آنجا در خاور میانه گسترش دهد.

البته باید در نظر داشت که وی هیچگاه موجد و مؤسس این فرقه نبوده و وقتی در شهر قم و به روایتی در خراسان چشم بدیدار جهان

گشود در خیلی از سرزمین‌ها و از جمله بین‌النهرین و شام و حتی در مصر و چند کشور از شمال افریقا جماعت بسیاری پیرو این طریقه بودند و کم و بیش در راه توسعه و نفوذ آن بجای دیگر کوشش و تکاپوهائی هم بعمل می‌آوردند ولی فعالیتها و تلاش‌های حسن صباح از همه چشمگیرتر و عظیم‌تر و دامنه‌دارتر بود، چه او با يك طرح و نقشه حساب شده و دقیقی در اکثر کوهستانهای ایران و آنجاها که کمتر دست دیگران و بیگانه‌ای بآن می‌رسید پایگاهها، مواضع، قلعه‌ها و دژهای نیرومند و حصارهای مرتفع ایجاد کرد و خطوط مواصلاتی جالبی که تکیه آنها بر يك‌ها و نامه‌برها و قاصدها بود بوجود آورد. از همه مهمتر و جالب‌تر که کارهای حسن را نمایان‌تر مینمایاند تربیت و تعلیم جوانان فدائی و جان‌باز و از خود گذشتگانی بی‌پروا و متهوری بودند که فنون جنگی و رزم و ستیز و قتل دشمنان خود را نزد مربیان کار آزموده و باتجربه می‌آموختند. و همین جوانان و مردانی درسین کم برای اینکه تمایلات وهوی وهوس‌های جنسی مانع به‌ثمر رسیدن هدف‌هایشان نشود اکثراً خود را مقطوع‌النسل میکردند.

به فدائیان حسن صباح که در قلعه‌ها و نقاط مستحکم کوهستانی مستقر بودند چنین فهمانده شده بود که یکنفر فدائی مطلق باید خواجه باشد تاهوس‌ها و میل‌ها، آنان را از انجام وظیفه باز ندارد. این فدائیان دشمنان فرقه باطنیه (اسمعیلیه) را که مخالف باکیش آنها بودند بطرز مرموزی به قتل می‌رسانیدند و بطوریکه نقل میکنند قبل از مکافات دیدن و دستگیر شدن بوسیله ترباک و مواد مخدر خویشتن را مسموم کرده و بهلاکت می‌رسانیدند.

ظاهراً هدف اصلی این فدائیان و حسن صباح از بین بردن تسلط مادی و معنوی اعراب و خلفای بغداد بر ایران بود، و هر فدائی آنطور که به او فهمانده بودند چنین با خود میانداشیدند که هر وقت شمشیر یا خنجر خود را بر سینه دشمن فرود می‌آورد تا او را بقتل برساند این ترور را بخاطر هدف بزرگ خود انجام می‌دهد.

گروه باطنیه همواره اسرار هم‌کیشان خود را بهر قیمتی بود ولو ببهای نابودیشان حفظ می‌کردند و نمی‌گذاشتند آن اسرار بدست قدرتمندان و دولتمردانی نظیر خواجه نظام‌الملک و مأموران ملک‌شاه سلجوقی و جانشینان وی بیافتد.

بهر حال این، يك مقدمه‌ای بود برای شناختن کلی‌پروان اسمعیلیه و یا باطنیان که خود تا پایان کتاب می‌تواند راهنمای خواننده در بعضی فصول و حوادث آن باشد.

حال برمی‌گردیم به کیش و فرقه باطنیه که سابقه و تاریخچه آن چگونگی پیدا شده و در کجایان آن بسته گردیده و چگونه بسط و گسترش یافت. اولاً باید در نظر داشت که اساس و مبنای این فرقه چنین بوده که پروان آن اسمعیل فرزند ارشد امام جعفر صادق علیه‌السلام را امام موعود خود میدانستند و بهمین جهت آنها را هفت امامی یاسعیه می‌گفتند، مطلبی که در اینجا تذکرش ضروری بنظر میرسد این است که در عصری که حسن و قبل از وی افراد دیگری چون او میانداشیدند زندگی می‌کردند فرقه‌های مختلف مذهبی پدید می‌آمدند که هر يك جماعتی را بسوی خود کشیده و پیروانی را برای خویش دست و پا می‌کردند.

## فرقه اسماعیلیه چه وقت و در کجا تشکیل شد

درباره اینکه مبداء پیدایش فرقه باطنیه چه زمانی و در کجا بوده و پایه‌گذار آن چه شخصی بوده است به روشنی برما معلوم نیست. و اگر چه بعضی مورخان عبدالله میمون اهوازی را موجد آن میدانند و سال ۱۴۷ هجری را که سال رحلت امام جعفر صادق است سال تشکیل آن میدانند ولی هیچ کس نمیدانند در مراحل اولیه این فرقه از کدام فراز و نشیب‌های تاریخ گذشته و مرزهای فعالیت پیروانش کجا بوده‌اند. گویند که عده‌ای از مردان این فرقه به رهبری ابن میمون در کنار رودخانه فرات و در باختر عراق ظاهر شدند. آنها مسکن ثابتی نداشتند و گاهی در عراق بودند و زمانی در شام اما از کنار فرات دور نمیشدند، زیرا برای نگاهداری اغنام و احشام خود و همچنین برای مشروب ساختن مزارعی که بوجود آورده بودند نیاز به آب فرات داشتند. در همان موقع بقرار معلوم نام آنها در عراق و شام اسماعیلی بلکه آنها را (قرامطه) و افرادشان را قرامطی می‌گفتند، قرامطی‌ها در عراق و مشرق و شام، در طول رودخانه فرات بسر میبردند، و در همین زمان بود که طریقه اسماعیلی در کشور ایران توسعه یافت و در کردستان

### فرقه اسماعیلیه چه وقت و در کجا تشکیل شد / ۱۳

و کرمانشاهان و (ری) و قزوین و مازندران و خراسان و قهستان و کرمان و فارس و اصفهان پیروانشان زیاد شدند ولی همه این نقاط مورد آزار و توهین قرار گرفته مأموران حکومتی جمعی از مبلغان آنها را بقتل رسانیدند و بعضی ها را هم زنده سوزانیده و یا زنده پوست کنندند، بهمین جهت عده ای از آنها بجان آمدن از ایران به افریقا مهاجرت کردند.

## حسن صباح

### از کودکی تا هنگام تحصیل دانش

حسن صباح، مردی که بعدها فرمانروا و بروایتی خداوندالموت نام گرفت در شهر قم بدنیا آمد و بعد پدرش که مذهب شیعه اثناعشری داشت با فرزندش حسن به (ری) آمد، حسن که جوانی با استعداد بود و هوش سرشاری داشت در خود حالت جویائی و پویائی و تحصیل علم و دانش احساس میکرد که بعدها روح مبارزه و ستیزه جویی و تهور و شجاعت بآنها اضافه گردیده میخواست در محضر درس استادی به کسب و آموختن علوم متداول زمان خود پرداخته دانشمندی مذهبی و متدین بار آید، اما دست نیرومند سرنوشت و تقدیر چنین نخواست و از وی مردی ساخت ناآرام، دگرگون کننده ماجراجویی، نوآور و مدیر و سازمان دهنده ای زبردست...

اگر حسن میخواست، اراده آن را داشت تا مردی دانشمند و عالم بار آید، ولی اوضاع و احوال و شرایط زمان او را به طریقی دیگر کشید و بجائی دیگر سوق داد.

همانطوریکه قبلا اشاره کردیم در عصری که حسن صباح زندگی میکرد فرقه های مختلف مذهبی اینجا و آنجا ظاهر گشته بودند و هر

هر کدام با تعلیمات خویش هواخواهان و پیروانی را برای خود دست و پا میکردند. اهل سنت (سنی‌ها) که اکثریت مسلمانان را در سرزمین‌های اسلامی تشکیل میدادند بعلت تعصب فوق‌العاده به همه مسلمانان غیر سنی لقب بی‌دینان و رافضی را داده بودند.

حسن تا هفده سالگی پای‌بند و معتقد به مذهب شیعه اثنا عشری بود و چون پدرش مردی فاضل و روشندل بود و می‌خواست که فرزندش همچون خود او باتقوی و درستکار تربیت شود. او را برای کسب دانش و کمالات معنوی به شهر نیشابور نزد امام موفق فرستاد و این استاد بزرگ که از مدرسین و معلمان مشهور زمان و مردی با نفوذ بود حسن را که قابلیت و هوش سرشاری داشت و جستجوگری و خستگی‌ناپذیری بود زیر نظر و مراقبت خود گرفت و او را با دانش‌های معمول عصر آشنا گردانید.

شاید نظر پدر حسن از فرستادن فرزندش به نیشابور و درك محضر امام موفق این بود که چون وی در دستگاه دولت غزنویان مقام و موقع ممتازی داشت و پدر حسن می‌خواست فرزندش از طریق نفوذ و موقعیت موفق به دستگاه حکومتی نزدیک شده و او نیز در دایره قدرت فرمانروایان عصر قرار گیرد.



## داستان سه یار دبستانی

حسن صباح - خواجه نظام الملک - عمر خیام

درباره همدرس بودن حسن صباح با خواجه نظام الملک وزیر معروف سلطان ملکشاه سلجوقی و حکیم عمر خیام حکایات و داستانهای زیادی نوشته شده و در بسیاری از کتابها و رسالات از این سه یار دبستانی سخن ها رفته است، بعضی از محققان و پژوهشگران در صحت و درستی همدرس بودن این سه نفر شک و تردید کرده اند، زیرا عقیده دارند که نظام الملک یکی از یاران دبستانی حسن در سال ۴۸۵ هجری قمری بدست یکی از فدائیان (پیروان حسن صباح) بقتل رسیده است و خیام در سال ۵۱۷ و یا ۵۲۶ و حسن صباح در سال ۵۱۸ در گذشته اند. ولی بهر حال آنچه نمی تواند مورد انکار قرار گیرد و در فصل های آینده درباره آن به تفصیل صحبت خواهیم کرد این مسئله است که حسن صباح و نظام الملک هر دو در دستگاه حکومتی مقام و موقعیتی مهم داشته اند که البته موقع خواجه نظام الملک که وزارت ملکشاه سلجوقی را داشت از نفوذ حسن فوق العاده بیشتر بود و این دو نفر در دایره حکومت سلطان ملکشاه سلجوقی با یکدیگر به رقابت ها و خصومت های سخت و وحشتناک پرداخته بودند که طبعاً در این میدان رقابت و صحنه مبارزه

بحکم قدرت وانگیزه دیوان سالاری پیروزی از آن خواجه نظام الملک بوده است.

## خواجه نظام ، قدرت و توانائیش

خواجه نظام یکی از چهره های درخشان شرق و سیاستمداران با تدبیر و زیرک و نیرومندی بود که قسمت بزرگ تر زندگانش در هاله ای از افسانه ها و ماجراها فرو رفته است .

خواجه نظام الملک وزیر نیرومند ملک شاه بود و اختیار تمام کشورهای تابع و قلمرو وسیع ایران را در دست داشت و این سرزمین ها را با عزم و اراده و قدرت فردی خود اداره مینمود و چون بسارها نبوغ و زیرکی و تدبیر و مال اندیشی خود را در کارها نشان داده و از همه آنها پیروز و سرافراز بیرون آمده بود ، سلطان سلجوقی ، که یک بار هنگام جنگ با رومیان که به اسارت دشمن درآمده بود جانش توسط نظام الملک آنهم با تدبیر و زیرکی بی نظیر نجات یافته بود و بعلاوه اعتمادی سرشار به وزیر بزرگش داشت کلیه اختیارات کشور را از لشگری و کشوری بوی سپرده بود.

خواجه نظام الملک همان وزیر سیاسی و محتشمی است که بخاطر آنکه عظمت و قدرت حکومتی را که به آن خدمت میکرد به رخ ممالک همسایه بکشد اجرت و مزد دریاوردان مغرب (مدیترانه

امروز) را به حکومت شهر کاشغر در ترکستان حواله داده بود! چنین مردی با آن نیرو و قدرت و صلابت با حسن صباح روابط خصمانه‌ای پیدا کرد و به باطنیان (اسماعیلیان) در واقع اعلان جنگ داد ولی در راه این دشمنی و کین توزی جان خود را سرانجام باخت...

حالا برگردیم به موضوع اصلی، یعنی داستان سه یار دبستانی بودن خواجه نظام‌الملک و حسن صباح و عمر خیام.

اگر قبول کنیم که مسئله سه یار دبستانی بودن و هم‌عهدی آنها صحت داشته است باید گفت که این سه نفر باید عمر طولانی کرده باشند و موضوع همدرس و هم پیمان بودن و سوگند یاد کردن آنها نیز چنین بوده که حسن صباح و عمر خیام و خواجه نظام‌الملک در نیشابور شاگرد امام موفق بوده‌اند و برسم و سنت کودکان عقد دوستی بسته و از خون یکدیگر برای اجرای این پیمان خورده بودند و متعهد شده بودند که هرگاه یکی از آنها به مقام والائی در دستگاه حکومتی برسد زیر بازوی آن دو نفر دیگر را گرفته بآنها یاری نماید تا بیک رشته از رشته‌های قدرت و حکومت دست پیدا کند. تصادفاً نظام‌الملک به مقام وزارت سلجوقیان رسید و حکیم عمر خیام بنزد او رفته و عهد کودکی را بخاطرش می‌آورد و نظام‌الملک هم شغل دولتی نسبتاً مهمی باو پیشنهاد مینماید ولی خیام که مردی دانشمند و فاضل و بلند نظر بود، این شغل پیشنهادی را نمی‌پذیرد و به خواجه گوشزد میکند که آرزوی کسب مقام دولتی را ندارد و تنها کمک مالی درخواست مینماید تا به کارهای علمی خود ادامه دهد و نظام‌الملک هم سالی ده هزار دینار از مالیات شهر نیشابور را باو حواله میکند و خیام نیز سرگرم

مطالعات علمی بزرگ خود میشود.

آنگاه نوبت به حسن صباح میرسد، او که در این هنگام در ری اقامت داشته از آنجا در حرکت شده بنزد نظام الملك میرود و وفای بعهد روزگار کودکی را یسار آور میگردد و نظام الملك هم حکومت ری و اصفهان را به او پیشنهاد میکند ولی حسن راضی باین امر نمیشود، چه انتظار داشت که در امر وزارت او را شریک و سهیم گرداند و خواجه باو میگوید يك چند دردستگاه سلطان خدمت نماید تا ارزش و قدر خدمات و شخصیتش باز شناخته شود و سلطان آنوقت او را به مقامات والائری برسانند.

بهر حال این خلاصه ای بود از داستان سه یار دبستانی که بعضی از مورخان و تاریخ نگاران آنرا صحیح و درست انگاشته و به تفصیل در کتابها و رسالات خود از آن سخن گفته اند، اما هریک از این سه نفر اگر روزگاری هم در صحن مدرسه و کلاس درس در کنار هم نشسته و دانش اندوزی میکردند، در روزهای آینده راه و روشی مخصوص برای خود برگزیدند حسن صباح در کوه سر با آسمان کشیده الموت جای گرفت و از آنجا به هزارن فدائی خود که در قلاع و حصارها در کوهستانهای سراسر ایران مستقر بودند دستور و فرمان میداد و پیروانش فرامین وی را از روی دل و جان پذیره میشدند.

حسن صباح راهش با خواجه نظام الملك تفاوت بارزی داشت، او در آرزوی ریشه کن کردن تسلط اعراب و خلفا و مبارزه با ظلم و ستم سلجوقیان بود در حالیکه خواجه راه سازش کاری بسا دستگاه حکومت سلجوقی و پیروی از خلفای بغداد و بزرگان مذهب اهل

سنت را مورد نظر قرار داده بود هدفش این بود که از این راه خدمتی به علم و فرهنگ و دانش کشور بنماید که گوشه‌ای از آن بنای چند دانشگاه و از جمله دانشگاه نظامیه بغداد و چند دارالعلم در نیشابور و اصفهان و دیگر شهرهاست. این دانشگاه‌ها کانون دانشمندان و طالبان علوم مختلف و پژوهشگران و محققان زمان بود. خواجه نظام‌الملک اگرچه به موازات این اقدامات در فکر جمع‌آوری مال و ثروت نیز بود و از مأموران و حکام و ارباب حاجات هدایا و تحفه‌هایی نیز بعنوان پیشکش دریافت میکرد. گویا رسم و عادت چنین بود که وزیر اعظم (نظام‌الملک) و حکام ممالک ایران آنچه را که از ارباب رجوع دریافت میکردند حق مشروع خود میدانستند.

حسن صباح خواجه نظام‌الملک را مردی یغماگر میدانست و عقیده داشت که وی اموال و املاک فراوان خود را از راه ستمگری و رشود خواری بدست آورده و اراضی ضعیفا و درماندگان را غصب کرده است، اکثر گردانندگان فرقه باطنیه نیز همچون حسن عقیده داشتند که خواجه نظام‌الملک مردی است ستمگر و بیرحم که اراضی مردم را به نیروی قدرت دولتی به تصرف خود درمیاورده است. ولی عمر خیام مثل آن دو نفر دیگر فکر نمیکرد، او دائماً در اندیشه پژوهش‌های علمی و نجومی و کیهان‌شناسی و افکار فلسفی و حکیمانه بود خود را از کشمکش‌ها و جریانات سیاسی دور نگاه میداشت.

حسن صباح چنانکه خواهد آمد با اراده‌ای آهنین و همتی استوار در طریق مبارزه با خواجه و آرزوهای خود قدم پیش گذاشت.

## حسن در خدمت سلجوقیان

حسن صباح همانطور که آرزو داشت به خدمت در دستگاه حکومتی وارد شود در اواخر عهد سلطان آلب ارسلان و آغاز سلطنت ملکشاه سلجوقی پس از تمهیدات و کارهای نمایان و خدمات چشمگیر در حدود سال ۴۶۰ هجری قمری به خدمت دیوان درآمد. در این موقع حسن در حدود چهل سال داشته و در این سن و سال مرد به حکم تجربه و گذراندن فراز و نشیب زندگی و پختگی از هر جهت برای بهره‌مندی از تجارب و معلومات خود آمادگی دارد. حسن در این موقع و پس از یک دوره مباحثات مذهبی از دین نیاکان و آباء اجدادی خود که شیعه اثنا عشری بود دست کشیده و به کیش بساطنیان گرایش پیدا کرده بود. (در این خصوص در فصل‌های بحث خواهد شد) و گویا یکی از انگیزه‌ها و سبب ورود حسن به دستگاه حکومت وقت کمک و یاری به فرقه باطنیان بوده است ولی نباید فراموش کرد که وجود شخص نظام‌الملک و امام موفق در این امر نیز نقش عمده‌ئی داشته است.

# آغاز مبارزه حسن صباح

## بانظام الملك

ورود حسن صباح به خدمت دیوان بازتاب و عکس العمل های شدیدی را موجب گردید و این عکس العمل از طرف نظام الملك در درجه نخست ظاهر گردیده چه حسن که استعداد و نیروی اراده و پویایی فراوان داشته و مردی با اراده و مدیر و عاشق و شیدای نظم و ترتیب و مقامات عالیه بوده و باضافه مذهبی جدا از مذهب نظام الملك که شافعی متعصبی بوده داشته است نمی توانسته باشخص نظام الملك کنار آمده همکاری صمیمانه ای داشته باشد . هر چند که وزیر جاه طلب ملک شاه جزء یاران دبستانی حسن بوده و بعلاوه او را در ورود به خدمت در دستگاه دولت کمک کرده باشد . حسن صباح وقتی پایه های کار خود را محکم کرد و زیر پایش استوار گردید با تمام نیرو علیه نظام الملك برخاسته و بی ترتیبی ها و آشفگتی هایی را که در کار محاسبات دیوان وجود داشته و نظام الملك وزیر مسئول آن بوده آشکار و علنی گردانید و موضوع را به آگاهی سلطان ملک شاه رسانید .

از آنسو خواه نظام الملك نیز که خطر را احساس کرده و دیگر دریافته بود که حسن آن یار دبستانی و دوست عهد کودکی او نیست

بلکه از روزی که وارد خدمت دولت شده مستقیماً انگشت بر روی وی نهاده و علیه او شمشیر را از رو بسته است ناگزیر برای درهم شکستن حریف زیرک و باهوش و بسیار پرتوان خود عکس العمل شدیدی از خود نشان داد. نظام الملك حسن را نه تنها از جهت رقابت حکومتی و دیوانی بلکه از لحاظ اختلاف و تضاد در گرایش‌های مذهبی باخود دشمنی آشتی ناپذیر میدانست و ناگزیر بود که برای حفظ موقعیت و حیثیت و منافع حیاتی‌ش به دفاع برخیزد.

چند سال از این ماجرا گذشت، ملک‌شاه که تدریجاً از فعالیت‌های آشکار و نهان حسن به بی‌نظمی‌های درآمد و هزینه کشور پی برده بود نسبت به نظام الملك بدگمان می‌شود ولی هنوز موقع و وقت آن نرسیده بود که سلطان مستقیماً وزیر خردمند و کاردان خود را مورد بازخواست قرار دهد تا روزی که سلطان که ضریات کاری حسن صباح برای برآشتن و سوءظن او نسبت به نظام الملك مؤثر افتاده بود از خواجه می‌خواهد تا حساب دخل و خرج چند ساله کشور را روشن گرداند. نظام الملك برای انجام دادن این سهم دو سال مهلت می‌طلبد ولی حسن صباح به سلطان می‌گوید که این کار را چهل روزه به پایان می‌رساند مشروط بر اینکه همه حسابگران منشی‌های دربار در اختیار وی قرار گیرند. سلطان ملک‌شاه با پیشنهاد حسن موافقت مینماید و حسن با کوششی خستگی ناپذیر وجد و جهدی وافی مشغول کار می‌شود بطوریکه در سر موعد مقرر که چهل روز بود دفتر دیوانی مربوط به هزینه و درآمد مملکت و تمامی قلمرو پادشاه سلجوقی را بسیار دقیق و زبان‌دار و مرتب آماده می‌گرداند.



نظام‌الملک که هرگز فکر نمی‌کرد حسن صباح بتواند چهل‌روزه از انجام این امر مهم برآید وقتی شنید که رقیب او به‌چنین پیروزی دست یافته است سخت نگران و مضطرب گردیده از این پیش‌آمد وضع و مقام خود را در معرض خطر می‌بیند و برای اینکه حسن را که تسدریجاً میرفت منصب و شغل بزرگ وی را از کفش بیرون بکشد دچار شکست و ناکامی گرداند نقشه شیطانی و حيله و نیرنگی طرح کرده بوسیله ایادی و کارگزاران خود دفاتر تنظیم شده حسن را بهم میریزد، او این توطئه را بوسیله یکی از غلامان خود انجام می‌دهد او به این غلام وعده میدهد در صورتیکه کاری را که او می‌گوید عملی گرداند که همان‌آشفته ساختن دفاتر دیوانی حسن صباح باشد هم او را آزاد می‌گرداند و هم هزار دینار انعامش میدهد و این غلام زیرک روزی که قرار بود حسن دفاتر را به سلطان تقدیم گرداند، خدمتگزار مخصوص حسن صباح را اغفال کرده و دفتر حساب را بهم میریزد. اما به روایت دیگر، صبح روزی که حسن صباح قرار بود دفترهای حساب و کتاب دیوانی را به‌دربار ملک‌شاه آورده عرضه‌بدارد، خواجه نظام‌الملک قبلاً از خانه خارج شده و در بیرون دربار به انتظارنشسته بود تا نقشه توطئه‌گرا نه خود را برای خراب کردن و تخطئه حریف انجام دهد و او وقتی که خادم مخصوص حسن صباح در حالیکه دفاتر را زیر بغل داشت به‌دربار وارد میشود به وی می‌گوید دفترها را بمن نشان بده تا ببینم چگونه تنظیم شده‌اند و خدمتگزار حسن صباح که خود را در برابر وزیر مقتدر سلطان می‌بیند و خوف آن به دلش راه پیدا میکند، که اگر خواسته او را انجام ندهد شغلش را از دست

می‌دهد، دفاتر را به نظام الملك می‌دهد و خواجه نگاهی بر آنها انداخته و وقتی مشاهده میکند همه منظم و مرتب میباشد با قیافه و سیمائی درهم شده که آثار اضطراب و خشم بر آن سایه افکنده بود می‌گوید، اینها که نظم و ترتیبی ندارند و آنگاه آنها را که بطور مرتب تنظیم گشته بود بر روی زمین میریزد. خدمتگزار حسن با حال وحشت و نگرانی اوراق دفاتر را که پراکنده شده بود بدون رعایت ترتیب جمع آوری مینماید و وقتی حسن از راه میرسد تا شخصاً آنها را تحویل سلطان بدهد از ترس چیزی از ماجرا به او نمی‌گوید. حسن صباح بی‌خبر از حادثه بدی که در غیاب او اتفاق افتاده بود دفاتر بهم ریخته را برداشته و نزد سلطان میرود و چون موقع دادن گزارش میرسد متوجه میگردد که بر اثر توطئه‌ای هم بهم ریخته است و آنچه در حضور سلطان سعی بکار میبرد تا آنها را مرتب گرداند توفیق حاصل نمیکند و ناگزیر در برابر پرسش‌های ملک‌شاه پاسخ‌های مبهم می‌گوید و ملک‌شاه وقتی وضع را چنین می‌بیند بی‌آنکه خبر از ماهیت قضایا داشته باشد حسن صباح در نظرش مردی لاف‌زن و دروغگو و فرصت‌طلب جلوه‌گر میشود و خواجه نظام الملك که در آنجا حضور داشت و موقع را مناسب تشخیص میدهد تا ضربه نهائی را بر این مرد به اصطلاح (بد دین) فرود آورد به شاه می‌گوید:

– وقتی مردان دانا برای امری باین مهمی مدت دو سال مهلت میخواهند و جاهلی مدعی شود که در چهل روز آن را به پایان میبرد، مسلماً پاسخی جز این لاطائلات ندارد که بدهد.

سلطان ملک‌شاه که سخت در خشم شده بود تصمیم می‌گیرد که

حسن را بمجازات برساند ولی ظاهراً مطلبی بر زبان نیاورده گوشمالی صبح را به وقت دیگری موکول میگرداند و حسن که پس از بیرون آمدن از دربار متوجه میشود سرنوشت دردناکی در انتظار اوست ناگزیر از پایتخت خارج شده به ری میرود و در آنجا متواری میگردد.

اما خواجه نظام الملک که از زیرکی و قدرت انتقامجوئی و ستیزه جوئی و توانائی حسن آگاهی داشت و میدانست که او دارای خواهران از خود گذشته ای میباشد و از این موضوع سخت اندیشناک شده بود افرادی را برای دستگیری وی بدشهرها و روستاهای مختلف میفرستد ولی دیگر مرغ از قفس پریده بود و خواجه در این کار توفیقی بدست نسیآورد. حسن صبح از ری مخفیانه بسا جمعی از پیروان خود به اصفهان میرود.

## حسن صباح در اصفهان و مصر

### آغاز مبارزه پنهان و آشکار

حسن صباح پس از ورود به اصفهان مدتی در جاهای مختلف از ترس مأموران خواجه نظام الملک در پنهانی زندگی کرد و در همان حال اختفا شروع به مطالعه در کارفرقه‌های مختلف مذهبی و کسب دانش و پژوهش درباره مذهب باطنی آن پرداخت و فرقه بساطنیه که حسن بآن گرایش پیدا کرده بود فرقه‌ای بودند که احکام و دستورات دینی را بزعم خود مورد تأویل و تعبیر و توجیه قرار داده و با اصطلاح خود از روی باطن، آنها را تجزیه و تحلیل میکردند و باین جهت آنها را باطنیان میگفتند. حسن صباح ابتدا باین فرقه تمایل پیدا کرد و بعداً به فرقه اسماعیلیه که شاخه اصلی آن بود پیوست که آنها را امامیه سبعیه میگفتند، اعتقاد آنان بر این اساس بود که پس از فوت امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم به جای امام موسی کاظم، برادرش اسماعیل را امام هفتم میدانستند و میگفتند که اسماعیل مستور شده و از نظرها پنهان گردیده و بعد از ایشان نیز همه پنهانند و در وقتی که مصلحت باشد ظاهر خواهند شد. دست نیرومند سرنوشت در شهر اصفهان حسن را به عبد الملک عطاش نزدیک کرد و عبد الملک عطاش یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های اصفهان

بود، او وقتی حسن صباح را بدید و چندی با وی معاشر گردید تشخیص داد که وی با آن همه استعداد و توانائی روحی و قدرت فکری و عزم و اراده راسخ میتواند منشأ کارهای برجسته و بزرگی شده و در راه رسیدن به مقصود نقش مؤثری را بعهده گیرد.

عطاش مردی ادیب و خوش ذوق بود و یکی از نخستین پیشوایان جنبش (نزاری) که شاخه ایرانی طریقت باطنی فاطمی در عراق بود بشمار میرفت، او از خیلی جهات روحی با حسن صباح وجه اشتراك داشت، او مردی بود ذلیر و خردمند، شجاع و با اراده که علاوه بر همه اینها روان شناسی عمیق و آدم شناسی دقیق بود که همین صفات موجب گردید که لیاقت ذاتی و روح نا آرام و دانش و روشن بینی حسن صباح را باز شناسد، هر چند که حسن این صفات را در راه ماجراجوئی مورد بهره داری قرار میداد عطاش وقتی صباح را بدید سخت شیفته او گردیده وی را به نیابت خود برگزید. آن دو يك چند در اصفهان سرگرم تبلیغ هدف های خود شدند و پیروانی معتقد و از خود گذشته بدست آوردند آنگاه تصمیم گرفتند برای رسیدن به مقصود عالیتربای از دایره فعالیت در شهر اصفهان فراتر نهند بهمین دلیل حسن صباح بنا به پیشنهاد عبدالملك راهی مصر گردید تا بنزد خلیفه فاطمی این کشور که المستنصر بالله بود برود.

علت اساسی انتخاب مصر و نزدیک شدن حسن صباح به خلیفه فاطمی کشور مصر این بود که اولاً فاطمیان مصر از اولاد علی و فاطمه علیه السلام و ذریه رسول اکرم بودند و بهمین جهت آنها را فاطمیان میگفتند و همین فاطمیه بودن خلغای مصر بود که باطنیان که عطاش و

حسن صباح هم جزء آنها بودند به آنها گرایش پیدا کردند. فاطمیان مصر کوشش میکردند تاشیعیان و حتی اتباع سنی مذهب خلفای بغداد و سلجوقیان را مورد نوازش قرار داده قلوبشان را مجذوب خود سازند و بهمین مناسبت مبارزه سختی میان خلفای فاطمی و خلفای بغداد جریان داشت و این موضوع هم علت و انگیزه‌ای بود تا ایرانیانی که علیه عباسیان قیام کرده بودند مورد تقویت فاطمیان مصر قرار گیرند. لازم به یاد آوری است که حسن صباح که يك ایرانی فعال و پرشور بود و اساس مبارزه خود را برای رهایی مردم شهرها از مظالم بیگانگان و تسلط اعراب بر ایران که در رأس آنها عمال خلفای عباسی و ترکان سلجوقی بودند قرار داده بود قبل از حرکت به مصر به بغداد رفته و در آنجا به مطالعه زندگی خلفای عباسی و وضع دولت و درباریان ایشان پرداخته بود و دریافته بود که چگونه عباسیان بكمك ایرانیان آزاده و وطن پرست حکومت ستم پیشه بنی امیه را سرنگون ساختند ولی خود بجای آنها نشسته و نسبت به ایرانیان انواع جور و ظلم و بی عدالتی را روا داشته و از همه بالاتر میخواستند فرهنگ ایرانی را نابود گردانند پس از این طایفه تنفر و انزجار عمیقی داشت و بهمین مناسبت خلفای فاطمی مصر را که از آل علی بودند برای رسیدن به آرزوهای خود انتخاب کرده بود.

نقشه و قصد واقعی حسن صباح از رفتن مصر و تحمل رنج و مصائب این سفر چنین بود که وی در پی یافتن متحد نیرومندی بود تا او و یارانش را در مبارزه وسیعتر با سلجوقیان و خلفای بغداد یاری نماید ولی تصادفاً موقعی حسن به مصر رسید که ستاره فاطمیان روبه

غروب کردن بود و حسن دریافت که میباید او و یارانش از متکی شدن به دیگران چشم پوشیده و فقط بر روی پاهای خودشان استوار باشند.

باری بزرگان قاهره پایتخت مصر و نزدیکان و کسان المستنصر خلیفه فاطمی مصر از حسن استقبال گرمی کرده با تشریفات بداخل شهر آوردند.

خلیفه که بوسیله مأموران و فرستادگان مذهبی خود در ایران که یکی از آنها عبدالملک عطاش بود از خصائص ذاتی و زیرکی حسن آگاه شده بود وقتی حسن به درگاه او قدم نهاد وی را خوش آمد گفته مورد نوازش قرار داد ولی احترام و درخشندگی حسن در قاهره نیز مثل ایران دشمنی و حسادت و کین توزی جدیدی را علیه وی برانگیخت، این دشمن بانفوذ و نیرومند (بدر بن عبدالله جمالی ملقب به افضل) سپهسالار مستنصر خلیفه بود. مستنصر که در هفت سالگی بخلافت رسیده و از عهده اداره امور کشور برنمیآید امیر الجیوش (سپهسالار) را زمامدار حقیقی مصر گردانیده و وی چنان قدرت و نفوذی بهمرسانید که غالباً برخلاف میل خلیفه عمل میکرد. بدیهی و روشن بود که چنین شخصی از اینکه مردی بلند پرواز و شهرت طلب که دارای آنهمه استعداد و توانائی بود یعنی حسن صباح را که مورد توجه و عنایت خلیفه قرار گرفته و در قلمرو نفوذ و عرصه فعالیت وی وارد گردیده بود سخت نگران و اندیشناک گردانیده بود.

از آنسو وقتی عباسیان اطلاع یافتند که حسن به مصر وارد شده و مشغول فعالیت علیه آنها شده است مأموران و دژخیمانی را بطور

پنهانی به مصر فرستادند تا او را در هر کجا که امکان دارد دستگیر ساخته و پس از بقتل رساندن وی سرش را به بارگاه خلیفه بفرستند و حتی برای تطمیع سپهسالار مستنصر در مصر که اکنون دشمن خونی حسن صباح شده بود سه بار زعفرانستان دادند و مبالغی نیز تعهد کردند که چنانچه حسن را بکشند آنها را بپردازند ولی حسن که زیرا که تر و کارگشته تر از آن بود که دشمنانش هر قدر هم که نیرومند و مهیب باشند بتوانند به دامش بیاندازند هر بار بامهارت از کید و دام آنها بسلامت بیرون جسته و همچنان در تعقیب آمال خود برآمد.

حسن مدت هفده ماه در مصر بود و وقتی ضعف و ناتوانی خلیفه فاطمی مصر را مشاهده کرد در اندیشه پدید آوردن نهضت دیگری برآمد تا بدون عدول از معتقدات باطنیان و یا بهر دگیری از بسا قیما نده نفوذ خلفای فاطمی در میان اسماعلیان، در ایران بطور مستقل عمل کند تا به مقصود و آرزویی که مبارزه با سلجوقیان و عباسیان بود و در راه آن با عزم و اراده ای راسخ قدم نهاده بود نایل گردد.

او آنگاه برای اینکه شناخته نشود به لباس بازرگانان درآمده از مصر به سوریه و سپس به حلب شتافت و بشکل و لباس دیگری از طریق بغداد و خوزستان به شهر اصفهان بازگشت.



## حسن در جستجوی پناهگاه

### تسخیر دژالموت

حسن صباح که در ضمن سفرها و گشت و گذار از این شهر بآن شهر و از این دیار بآن دیار و عبور از يك کشور به کشوری دیگر دریافته بود که نمی‌تواند بصرف داشتن آرزوهای بلند و بدون پشتیبانی يك نیروی واقعی و پیروانی فداکار، کاری پیش ببرد ابتداء در جستجوی پناهگاه و مواضع و پایگاههایی در شهر و روستاهای ایران برآمد، تادر صورت اقتضا از این پناهگاهها برای ایجاد يك شبکه نیرومند در سراسر ایران بوسیله هواخواهان جوان خود استفاده نماید و ضمناً بحکم ضرورت وقتی جان خود را در معرض مخاطره ببیند و عمال حکومتی را در تعقیب خود مشاهده نماید در این پناهگاهها مخفی گردد.

حسن از تاریخ ایران و جهان و از گذشته و نهضت‌های آزادی - بخش ایرانیان و مسلمانان آگاه بود و خاصه اطلاع داشت. که در صدر اسلام چگونه پیامبر اکرم ناگزیر برای اینکه بدست کفار نیافتند به پناهگاه امنی که از گزند دشمنان مصون باشد و از آنجا بتوان برای طرح نقشه حمله به دشمن بهره برد پناهنده گردید....

برای حسن ممکن بود که این پناهگاه دژهای تسخیرناپذیر،

مغار هائی در کوهستانها، قلاع و حصارها و بارو هائی در نقاط دور دست و دور از چشم باشد تا بتوان در آنجاها موضع گرفته به سازمان دادن و تربیت افراد و هواخواهان آزموده همت گماشت.

حسن صباح پس از بازگشت از مصر، یافتن و ایجاد چنین دژها و پناهگاه هائی را وجهه همت خود قرار داده ابتداء مسدتی در اصفهان زیست و در آنجا بیاری عبدالملك عطاش و فرزندش احمد عطاش که دژ کوه اصفهان را به تصرف خود در آورده بودند شروع به تبلیغ اصول فرقه باطنیه نموده عده زیادی را به جمع هواخواهان خود داخل گردانید ولی با اینکه شهر اصفهان از لحاظ تبلیغ و جمع آوری فدائی کانونی مستعد بنظر میرسید و مردم شهر که از جور و ستم سلطان ملک شاه سلجوقی بجان آمده بودند حاضر بهمه نوع فداکاری و جهاد در راه مقاصد حسن صباح بودند ولی حسن چون این شهر را از جهات مختلف محل خطرناکی برای خود تشخیص داد و جانش را در معرض مخاطره بدید از آنجا بیرون آمده و شروع به مطالعه دیگر نقاط ایران برای ایجاد پناهگاه های قابل اطمینان کرد.

او ابتداء به خراسان که نهضت ابو مسلم خراسانی بر ضد امویها در آنجا پایه گرفته بود نظر داشته روزگاری چند در شهر نیشابور ماند و آنگاه به ماوراءالنهر و فارس و قهستان که خرم دینان و ابو مسلمیان و سپید جامگان از آن نقاط برخاسته بودند شتافت و بعد به گرگان و سپس به آذربایجان که قیام بابك خرم دین از آنجا آغاز شده بود رفت ولی در همه این نقاط و دیارها چندان نماند تا اینکه يك روز حین سفر به قزوین و دیلمان و گشت و گذار به منطقه الموت و مشاهده این کوه سربه آسمان

کشیده ناگهان بارقه‌ای از امید در دلش راه‌یافت و درنگ‌هایش اثری از پیروزی و توفیق دیده شد. کوه الموت با آن قامت راست و کشیده بر صخره‌ای بلند و دست نیافتنی قرار داشت و پادگان و دژبانی از طرف سلجوقیان در آنجا اقامت داشت. حسن با يك نظر سطحی همه راهها را برای دست یافتن و تسلط بر این کوه استوار در ذهن خود ترسیم کرد و آنگاه به شهریار کوه باز گشته و برای دست یافتن به مقصود عده‌ای از پیروان خود را که ابتدای امر بآنها نام (داعی) داده بود به شاخه‌هایی از الموت و دیلمان اعزام داشت تا اهالی محل‌های مورد نظر را در جرگه هواخواهان خود وارد نمایند. سرشناس‌ترین این اشخاص (حسکا قصرانی) - (علی خالدان) - (اسماعیل قزوینی) - (محمد جمال رازی) - (کیا بلقاسم لاریجانی) - (علی نمدگرد ماوندی)، بودند که جملگی آنها از مردمان شمال بودند و با اهالی محل‌های مورد نظر آشنائی و ارتباط داشتند.

این یاران اولیه حسن نه تنها به تبلیغ و دعوت فرقه باطل باطنیه پرداختند، بلکه به تدارك و تهیه مقدمات و امکانات کار برای تسخیر دژ الموت نیز سرگرم بودند، زیرا حسن صباح تنها از برکت وجود افراد بخدمت خوانده شده و فدائی و امکانات محلی و وسایل ضروری میتوانست دره و کوه و قلعه الموت را که بیش از پنجاه دژ داشت برای خود بگشاید.

## تسخیر آشیانه عقاب

علت اصلی انتخاب دژ الموت بوسیله حسن صباح تنها مسئله استواری و تسخیر ناپذیری آن نبود بلکه این دژ و کوه و منطقه‌ای که در زیر پوشش الموت قرار داشت شامل دیلمستان بود که دیلمیان که در دره‌ها و مکانهای کوهستانی سکونت داشتند عموماً مردانی دلاور و جنگجو و پر جوش و خروش بودند که نه تنها زیر بار حکومت و فرمانروائی خلفای اموی و عباسی نرفته بودند بلکه اکثراً بهمان آداب و رسوم باستانی و کهن ایرانی عمل میکردند و حسن بیشتر بخاطر همین مردم جنگجو و بی باک و سخت جان و مبارز بود که به الموت روی آورد و آنجا را مورد توجه قرار داد. مردم دیلمان در زمان توسعه طلبی‌های عباسیان اسلام آورده و به علویان شیعه مذهب راه دادند تا دیلمان و پیرامون آن را مراکز تبلیغ مذهبی خود قرار دهند و از این پس مذهب شیعه در این منطقه رواج پیدا کرد.

همانطوریکه قبلاً اشاره شد در دژ الموت حکومت سلجوقیان چندین پادگان و ساخلو ایجاد کرده و در آنها عده زیادی سرباز و مأمور مستقر گردانیده بودند و حسن که از این موضوع آگاهی داشت نمیخواست بی گدار به آب زده با آن قلیل پیروان و مردان خود که کاملاً هنوز آماده جنگ با سپاهیان منظم سلطان ملکشاه و نظام الملک نشده بودند وارد

کارزار گرد پس ابتداء به قزوین رفته پایگاهی برای خود در آنجا ترتیب داد و چون مرد مآل اندیش و با احتیاطی بود برای اینکه مردان زیادی را در جرگه فدائیان و جنگجویان خود در آورد و طوری اقدام نکند که عمال حکومت بیدار و هوشیار شوند همراهان خود را دو نفر دو نفر به ناحیه الموت و (اندج) که آنرا نیز یکی از مراکز و کانونهای جنبش خود قرار داده بود اعزام میداشت و این افراد نیز شروع به دعوت مردم میکردند. چندی بعد حسن صباح شخصاً از راه دژ (پیره) که در هفت فرسنگی قزوین بود به دیلمان رفت و از آنجا پس از دیدار پیروان خود و اطمینان یافتن از آمادگی ایشان برای کمک و یاریهای بعدی به محلی بنام (سه پل) شتافت وی همچنان در نواحی و مناطق کوهستانی و دردها پیش می رفت و مردان سرسخت و پر طاقت پیرامون رودبار الموت و دیلمان را بدنبال خود می کشید و آنان را برای مبارزات و ستیزهای آتی همراه و آماده میگرداند و آنگاه که جمعیت و امکانات را باندازه ضروری بدید با مردان خود به پای دژ الموت رسید. در اینجا بدینست مختصری درباره موقع و وضع این دژ گفتگو کنیم. دژ الموت بر بالای صخره ای که نزدیک به ۲۵۰ متر بلندی دارد قرار گرفته بود و این محل کوهستانی را باین مناسبت الموت میگفتند که به زبان محلی (اله) به معنی (عقاب) و آموت به معنی آموخت است که از کثرت استعمال الموت شده است.

مطابق روایاتی که در کتابها آمده است دژ الموت را یکی از شاهان دیلم برای زندان و تبعیدگاه بزرگان خلافت و معارضان حکومت خویش ساخته بود. و این نکته از وجود اطاقها و مناره ها که در میان

آن استخوان‌های پوسیده و اشیاء سفالین خرد شده و مجموعه‌های حیوانات اهلی دیده شده بود به اثبات می‌رسد. بهر حال الموت از نظر نظامی و موقعیت دفاعی دژ بی‌همتائی بود که توانائی آنرا داشت که سالها در برابر دشمنان پایداری نماید و گویند وقتی حسن صباح آنرا کشف کرد از آینده‌کار و جنبش خود اطمینان یافته و خدای را شکر گفت که او را به‌چنین پیروزی رهنمون ساخته است.

بقراریك روایت که البته به افسانه بیشتر شبیه است می‌گویند وقتی حسن به نزد يك دژ الموت رسید، در حالیکه در لباس درویشی بود از دژبان قلعه درخواست کرد که چون خیال دارد در آن کوهستان نماز بگذارد و نمی‌خواهد این فریضه مذهبی را بر روی زمین غصبی انجام دهد باندازه يك پوست گاو به او زمین بفروشد و دژبان قلعه نیز او را به صاحب زمینی در آنسوی دژ معرفی کرد و حسن وقتی به اندازه يك پوست گاو که همراهش بود زمین خریداری کرد و پولش را پرداخت پوست را به رشته‌های متعددی در آورده و بر روی زمین افکند که مساحت زیادی میشد و به صاحب زمین گفت من باندازه این پوست گاو که حالا بصورت رشته‌هائی در آمده است از تو زمین خریداری کرده‌ام و باین ترتیب مالك کوهستان الموت گردید....

فرمانده پادگان دژ الموت که از طرف ملک‌شاه انتخاب شده بود شخص بنام مهدی علوی بود، حسین قائنی که یکی از پیروان و یاران باتدبیر وزیرك بود از طرف حسن به دژ رفت و با او طرح دوستی ریخته از او خواست که به دوستان هم کیش او اجازه دهد تا وارد قلعه الموت شده به تبلیغ فرقه باطنیه بپردازند و او با این پیشنهاد موافقت نمود و

باین ترتیب یاران حسن بداخل دژ رخنه کرده ننگه‌بانان آنجا را که اکثراً دیلمی بودند به آئین خود درمی‌آورند. فرمانده دژ وقتی آگاه شد که یاران حسن به مواضع او راه یافته‌اند از عاقبت کار ترسید. پس حيله‌ای اندیشید و برای اینکه افراد فریب خورده را بشناسد که مبادا يك روز کار به دستش بدهند، خود را جزو باطنیان قلمداد کرده و با زیرکی توانست سربازانی را که جزء باطنیان شده بودند بشناسد و آنگاه آنها را یکی یکی از دژ بخارج رانده و دروازه حصار و قلعه زابست.

ولی گفته شد پس از این کار حسن قائی که با فرمانده دوستی داشت بدستور حسن نزد فرمانده رفته و با وساطت خود او را وادار کرد تا رانده شدگان را بار دیگر به داخل قلعه راه داده به مشاغل سابقشان مأمور گرداند.

حسن که زهد و تقوی را دارا بود و باضافه زبانی چرب و شیرین و لحن گیرائی داشت توانست در اندك زمانی در زیر قلعه تمام مأموران دژ را بسوی خود بکشانند تا اینکه در شب چهارشنبه ششم رجب سال ۴۸۳ هجری عده‌ای از طرفداران حسن بوسیله مأموران اغفال شده بداخل دژ وارد گردیده و آنگاه حسن صباح را نیز بانام مستعار (دمخدا) مخفیانه وارد دژ میگردانند سپس این جماعت به اشاره حسن مهدی علوی را از دژ بیرون کرده و بی آنکه به کشمکش و ستیزی درگیرد و خونی ریخته شود خود مالک الرقاب قلعه الموت گردیدند. و باین ترتیب دژ تسخیر ناپذیر الموت به تصرف حسن صباح و پیروانش درآمده و نخستین پایگاه باطنیان ایران گردید. حسن بعد از بدست آوردن این موضع مستحکم با حيله و تدبیر و در هر نقطه به اقتضای اوضاع واحوال

محلّی باشیوه‌های جالب و شگفت‌انگیز و گاهی با اعمال زور و فشار و تمهیدی متناسب دژهای دیگری را در سایر نقاط ایران به تصرف خود در آورد، وی دژ بهبهان (ارجان) را با تطمیع و ترساندن فرماندهان آن تسخیر نمود و دژ (لنجان) اصفهان را با اغفال و فریب بچنگ آورد و بدنبال آن دژهای دیگری که در بعضی شهرها از لحاظ مواقع سیاسی و نظامی و یا تبلیغ مناسب تشخیص میداد از راههای گوناگون قبضه کرد.

حسن صباح پس از بدست آوردن این دژها و مواضع مستحکم مردم مناطق و شهرها و روستاهای پیرامون آنها با سخنان و بیانات گرم و شیوا و استدالات قوی خویش در سلك هواخان خود در می‌آورد و مخصوصاً مردم این نقاط که دائماً در حال محرومیت و فقر دستی می‌زیستند و حکام ستمگر بیگانه و از جمله سلجوقیان آنها را مورد انواع تعدیات و تجاوزها قرار داده بودند خیلی زود مجذوب زندگی ساده و بی‌پیرایه حسن میشدند و همین امر راز و رمز پیروزیهای پی‌درپی صباح و پیروان از جان گذشته او میگردد.

حسن صباح که خود را آماده مبارزات وسیعی میکرد پس از تصرف دژ الموت از جهت آینده‌نگری و مآل‌اندیشی برای روزهای سخت و خطرناکی که ممکن بود سپاهیان ملک‌شاه و رقیب او نظام‌الملک برای تصرف دژ ایجاد نمایند دستور داد از کوه مجاور نهری راکنده آب به الموت بیاورند و ضمناً آب انبارهای عظیمی در داخل قلعه بنانمایند تا آب در آنجا ذخیره شود و بدنبال آن آذوقه و سلاح‌های کافی و لوازم دیگر برای مقابله با دشمنان احتمالی گردآورند و



حصارهای دژ را مستحکم تر نمایند.

و باین ترتیب حسن صباح که هر روز هواخواهانش روبه افزایش بود و از باطنیان گرفته تا اسماعیلیان بطرفش روی میآوردند توانست در سراسر ایران خاصه در خراسان و اصفهان و کرمان و فارس و شمال ایران پایگاههایی سخت و مستحکم ایجاد نماید.

## آغاز مبادله نامه میان حسن صباح

### و سلطان ملکشاه سلجوقی

#### نامه سلطان به حسن صباح

حسن صباح که اکنون قدرت چشمگیر و عظیمی بدست آورده بود و مأموران و جاسوسان نظام الملك و ملکشاه جریان قدرتمندی و نفوذ فوق العاده صباح را در میان ایرانیان ناراضی و خشمگین که دشمن عباسیان بودند و به آل علی ارادت میورزیدند و نسبت به ترکان سلجوقی هم نظر خوشی نداشتند بگوش سلطان می‌رسانیدند ملکشاه را بر آن داشت که با نوشتن نامه تهدید آمیز - وی را ترسانیده و ادار به تسلیم نماید. متن اولین نامه سلطان جلال الدین ملکشاه به حسن صباح چنین است: تو که حسن صباحی و دین نو پیدا کرده ای و مردم را فریب میدهی و به روالی روزگار بیرون میآوری و بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده ای و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و مردم را بکار میزنند و برخلافی عباسی، که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت برایشان مستحکم، طعن میکنی. باید که از این ضلالت بگذاری و مسلمان شوی، والا لشکرها تعیین فرموده ایم

و موقوف به آمدن تو یا جواب خواهیم بود. زنهار، زنهاده، زنهار، برجان خود و متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را در ورطه هلاک نیاندازد و به استحکام قلاع مغرور نشود و به حقیقت داند که اگر قلعه او که الموت است و برجی از بروج آسمان باشد، به عنایت ایزدی حق سجان و تعالی با خاک یکسان کنیم.

## خلاصه نامه جوابیه حسن صباح

به ملک‌شاه

«چون صدر کبیر ضیاءالدین خاقانی بدین گوشه رسید و مثال سلطان را رسانید موارد آن را عزیز داشتم و مثال سلطانی را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر فخر به ایوان کیوان رسانیدم، اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز نمایم و امید میدارم که احوال مایندگان سلطان اصفاء نمایند و در آن باب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را معلوم است به تخصیص با نظام‌الملک مشورت فرمایند. بعد از آن هر چه رأی جهان آرای سلطانی را از سخنان من در دل قرار گیرد و به تحقیق پیوندند بر آن مزیدی و از آن گریزی نباشد و از من که حسن هستم از آن بگردد از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده و اما اگر سلطان با من در کار من به سخنان خصومان بی عنایت شود هر آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن، مرا که خصم

قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را به موضع حق تواند نشانید و این چنین بسیار کرده‌اند در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که بر رأی سلطان پوشیده نمانده باشد... دیگر آنکه فرموده‌اند که دین و ملت نو پیدا کرددای، نذر ذی‌الله من که حنم دین و ملت نو پیدا کنم. این دین که من دارم در وقت حضرت رسول علیه و آله، صحابه را به همین دین و مذهب بوده و تا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود. اکنون دین من، دین مسلمانی است. اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد از رسول الله. این کار که من میکنم و این گفتگو که میگویم خالصاً و مخلصاً از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آن است که فرزندان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خلاف پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند. بعد ما که فرزندان عباس نیکو زندگانی باشند و لایق تر و برحق تر و اگر تو که سلطان ملکشاهی، روا داری که بعد از این زحمت و مشقت که به تو رسیده است و سه کرت از اقصای مشرق تا اقصای مغرب و از محاذی قطب شمال تا به هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده‌ای، امروز این مملکت را از دست پسران تو بیرون باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند بقتل آورند، خلافت ایشان نیز روا باشد، فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که از آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام شمه‌ای خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته باشد و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم؟

و اگر حضرت سلطان بعد از اینکه برای این حال واقف شود بر دفع و قصد برنخیزد و شرایشان از سر مسلمانان کوتاه نکند نمیدانم تاقیامت در وقت سوآل چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد؟ ...

آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم. هر کس که مسلمان باشد و بر دین و ملت آگاه باشد چگونه طمن و تشییع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده و هست و خواهد بود. اول از کار ابو مسلم در آئیم که آنچنان مردی که چند کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلاي ظالمه بنی مروان از هرق دماء و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لایق ایشان بود و برخاندان پاك پیغمبر می کردند و ظلم از جهان بر انداخت که جهان را به عدل و انصاف بیاراست، با او چگونه غدري کردند و خون او بریختند و چندین هزار از اولاد پاك پیغمبر صلی الله علیه و آله در اطراف و اکناف شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشه ها و ویرانه ها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند...

نظام الملك که کدخدای مملکت است، خواهجای چون ابو نصر کندری را که در هیچ عهدی در پیش پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدائی پای در میان کار ننهاده بود به تزویر آنکه در ملک و مال سلطان تصرف می کند شهید کرد و از میان برداشت. اما آنکه فرموده اند اگر ترك این نوع کنند و فبها و الا به خرابی او اشارت فرمایم. نعوذ بالله از من که حسن هستم کاری صادر شود که خلاف رأی سلطان باشد و اما چون قومی هستند و در طلب بنده بهمت کوشش میکنند، به حيله این گوشه

بدست آورده‌ام و پناه خود ساخته‌ام تا به ساکنی حال خودانهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فراغی حاصل آید روی به درگاه سلطان آورم و در سلك باقی بندگان منخرط‌گردم و آنچه از دست بر آید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت سلطان را بگویم والا که از من به خلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلائق را بر من طعن رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا به درگاه آبرو و حرمت افزایش دهد و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن بی علم باشم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد به بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند...

امروز که باین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعیان و علویان بر من جمع شدند و عباسیان بهمه نوع از من خائف و ترسانند هر آینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان من کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد... و حالا که من در گوشه‌ای نشسته‌ام و آنچه بر فرض و سنت کرده‌اند بجای آورم، از خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه باشد همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و به دفع شرایشان برخاسته و از تر مذسید علاء الملک

خداوندزاده را بیاورد و بخلافت بنشانند سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ را کفایت کند و شرایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند والا روزگاری باشد که پادشاه عادل به روی کار آید و این کار بکند تا مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی من تبع الهدی. از مطالعه و بررسی نامه حسن صباح به ملکشاه، چنین برمیآید که حسن با وجود رعایت جانب سلطان نیرومند و با اصولت و هیبت سلجوقی هیچگاه از اصول عقاید و باصطلاح امروز از ایدئولوژی خود دست برنداشته و در لفاف و پوشش تعارفات و اظهار انقیاد همچنان وی را از مقاصد عباسیان بر حذر داشته و با اینکه میدانسته سلطان نسبت به خلفای عباسی همه گونه رعایت احترام و اطاعت را مینموده است ولی هیچگاه از بر ملا ساختن و آشکار گردانیدن مفاصل آنان چیزی را فرو گزار نکرده و هیچگاه هم از کینه و دشمنی و خصومت سلطان و وزیر قدرتمندش خواجه نظام الملک بیمی بدل راه نداده است.

## حمله سپاهیان ملک‌شاه

### به دژ الموت

و شکست آنها از مردان حسن صباح

سلطان ملک‌شاه که چنین میان‌دیشید با ارسال نامه و تهدید می‌تواند حسن صباح را به تسلیم و اظهار انقیاد و اداری گرداند و قتی به تلخی دریافت که حسن آن مرد سرسخت و طغیانگر بیدی نیست تا از این بادهای بلرزه درافتد ناگزیر هنگامیکه از موقعیت و نفوذ حسن در میان مردم خراسان و قهستان آگاهی یافت سپاهی گران فراهم آورد تا تحت فرماندهی (ارسلان تاش) که یکی از سرداران سلجوقی بود به دژ الموت تعرض کرده آنرا تسخیر نمایند. ارسال تاش هم بانبروهای خود شروع به محاصره دژ و قلعه الموت مینماید. اتفاقاً در روز هجوم سلجوقیان حسن صباح با هفتاد نفر از یارانش در دژ بودند و مقدار ذخیره آب و آذوقه‌اشان نیز مختصر بود بطوریکه کاربرد آنها سخت و دشوار گردیده و دژنشینان آن اندازه می‌خوردند و می‌آشامیدند که بتوانند بر روی پا قرار گرفته و بجنگ و دفاع مشغول شوند.

حسن و هفتاد نفر از مردانش دایرانه با محاصره کنندگان جنگیدند ولی وقتی تدریجاً پی بردند که کمی خواربار و وضعشان را دشوار مینماید ناچار حسن از دیدار بوعلی که در قزوین مقیم بود و جزء



هو اخوانش بحساب میآمد یاری خواست و بوعلی نیز که جمعی زیاد از مردم قزوین و دیلمان و طالقان و کوهپایه‌های ری را در اختیار داشت از میان آنها سیصد نفر مردان زبده را انتخاب کرده و با سلاح و آذوقه و افزار و ساز و برگ جنگی به یاری و کمک حسن روانه گردانید، این جماعت وقتی نزدیک دژ الموت رسیدند مردان دیگری از مردم رودبار الموت را که در بیرون دژ بسر میبردند با خود همراه ساخته بارشادت و بی باکی و تهور به لشکریان ارسلان تاش شبیخونها زده و جمعی از آنان را بقتل رسانیدند و بقیه نیز از ترس و وحشت گریختند و در نشینان غنایم و اسلحه و خواربار فراوان بدست آوردند و چنین بود که حسن صباح ضرب شست جانانهای به ملکشاه وارد کرده موقعیت خویش را استوارتر گردانید.

## تدبیر نظام‌الملک برای نجات ملک‌شاه

در اینکه نظام‌الملک یکی از چهره‌های بارز و با ارزش و موثر تاریخ گذشته ایران بشمار است محل تردید نیست، او مرد زیرک و با استعداد، ادیب و هوشمند و وزیری مدبر، کاردان و باکفایت بود که در دستگاه ترکان سلجوقی اشتیاقی فراوانی داشت تا به مردم وطن خود خدمت نموده سلطان ملک‌شاه را وادار سازد تا نسبت به هموطنان او روش پسندیده و عادلانه‌ای بکار گیرد. در مورد تدبیر و هوش و سیاست او باید

گفته شود که چندین بار اسباب پیروزی ملک‌شاه در امور مملکت‌داری و جنگ با دشمنان گردید که گفتنی است، یک بار در هنگامیکه جنگ میان سلطان بارو میان جریان داشت، سلطان در گیرودار رزم باتنی چند از سربازان او بشکار رفته و تصادفاً به اسارت سپاهیان دشمن در می‌آید و میان متوجه نبودند که کسی را که بدام افکنده‌اند همان دشمن هولناکشان ملک‌شاه می‌باشد و ملک‌شاه هم به همراهان در قید و بند شده خاطر نشان نمود که برای اینکه شناخته نشود از ادای احترام نسبت به وی خودداری کنند، اتفاقاً یکی از این همراهان موفق به فرار شده به اردوگاه خود رفت و نظام‌الملک را از ماجرا آگاه ساخت و نظام‌الملک نیز که سخت نگران عاقبت کار شده و وضع را وخیم تشخیص می‌دهد فوراً بی آنکه کسی متوجه شود برای اینکه سراسارت شاه فاش نشود این شخص را بزدان افکنده مانع ملاقات او با دیگران می‌گردد و بعد خود بنزد فرمانده دشمن رفته پیشنهاد صلح می‌نماید. دشمن بی آنکه متوجه شود که چه شکار بزرگ و باارزشی را بدام انداخته است و از پایان جنگ نیز با قدرتی که در ایرانیان سراغ داشت متوحش بود پیشنهاد خواجه نظام‌الملک را مورد استقبال قرار داده با شرایط ساده‌ای به صلح تن در می‌دهد، وقتی جریان مذاکرات صلح پایان می‌یابد، فرمانده رومیان به خواجه می‌گوید، چند تن از افراد سپاهی شما در اسارت ما می‌باشند اما نظام‌الملک از این موضوع اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید ولی فرمانده دشمن دستور می‌دهد تا اسراء را از نظر خواجه گذرانیده و آنها را تحویل وی بدهند. وقتی چشم نظام‌الملک به ملک‌شاه می‌افتد بی آنکه اظهار آشنائی کرده و مراسم احترام و ادب را بجای آورد در حضور رومیان شروع

به پرخاش کردن به ملک‌شاه مینماید آنگاه آنها را برداشته روانه اردوگاه میشود ولی همینکه از چشم دشمنان دور میگردد ناگهان از اسب بزیر آمده در برابر سلطان به زانو درمی‌آید و به‌وی متذکر میگردد که اگر چنین تدبیری را بکار نگیرد، دشمن با در دست داشتن چنین گروگانی شرایط سنگینی را برای آشتی و صلح قابل میشد! وقتی با ردیگر جنگ آغاز گردد و ملک‌شاه پیروز شده و فرمانده رومیان را بحضور او آوردند دشمن فهمید که چه فریبی خورده و نظام‌الملک چگونه با تدبیر و سیاستی کم‌نظیر جریان را به نفع ایران فیصله داده است.

اماد استان دشمنی و خصومت حسن صباح و وزیر ملک‌شاه (خواجه نظام‌الملک) موضوعی است جداگانه که جریان دیگری دارد که اکنون آنرا دنبال میکنیم.

## قتل شرف الدین طوسی

### و مقدمه ترور نظام الملک

شرف الدین طوسی، استاد سابق مدرسه نظامیه یکی از دانشمندان و فضیلاي خراسانی بود که اکنون صحبت ما در پیرامون وی دور می-زند در شهر نیشابور بسر میبرد وی که از مدتی پیش در جرگه پیروان باطنیان در آمده و حسن صباح به وی عنایت و توجه خاص پیدا کرده بود در این شهر جزء مبلغین بشمار میرفت و هر وقت که زمینه ای بدست میداد و جمعی از مردم را در محضر درس خود مییافت که نسبت به فرقه باطنیه کم و بیش در خود تمایلی احساس میکنند آنان را به پیوستن به کیش خود دعوت میکرد و چون از نفوذ کلمه و سحر جاذبه بیان بهره کافی داشت توانست در اندک مدتی گروه زیادی را جزء پیروان طریقه خود گرداند.

جلال الدوله حاکم نیشابور که در نهان و آشکار تلاش ها و فعالیت های مضره وی را میدید ناگزیر شد ضمن نامهای همه ماجرا و داستان استاد را برای خواجه نظام الملک بنویسد و از وی درباره سرنوشت وی کسب تکلیف نماید، میدانیم که باطنیان و یابعبارت دیگر ملاحده همواره مورد آزار و شکنجه و حتی قتل و کشتار مأموران و گاهی افراد

متعصب شهرها قرار داشتند و همین آزار و قتل، آنان را وادار کرده بود که راز خویش را که تغییر مذهب و کیش باشد پنهان نگاه دارند. خواجه نظام الملک در پاسخ نامه حاکم نیشاپور به وی تذکر و دستور داد که ابتداء استاد شرف الدین را مورد بازجوئی قرار دهد تا نام هم کیشان خود را افشاء نماید آنگاه وی را بنام مصالح مملکت در برابر دیدگان مردم شهر بدار آویزد.

جلال الدوله پس از دستگیری شرف الدین طوسی سعی و تلاش بی فایده ای بکار برد تا مگر استاد نام همفکران و همکیشان خود را بر زبان آورد ولی وی هرگز برای چنین کاری دهان باز نکرد و زبان نگشود و حاکم ناگزیر وقتی مأیوس گردید دستور داد تاجارچیان در شهر نیشاپور ندا در دهند که در روز فلان شرف الدین طوسی در میدان مقابل مدرسه نظامیه بدار آویخته خواهد شد. تا اینکه مردم گرد آیند و جان دادن يك (ملحد) را ببینند.

آن روز ساکنان شهر در محل گفته شد گرد آمدند تا مرگ شرف الدین طوسی را مشاهده کنند.

وقتی شرف الدین طوسی را در میدان مقابل مدرسه نظامیه آوردند، مردم دیدند که استاد سابق مدرسه نظامیه و دانشمند سرشناس دستار بر سر و کفش بر پا ندارد و موی سر و ریش او آشفته و پریشان است، دیدن وضع رفت انگیز طوسی کسی را متأثر و منقلب نکرده گویند اکثر ساکنان نیشاپور از مرد وزن در میدان گرد آمده زبان به لعن او گشودند.

بلکه تمام استادان و طلاب مدرسه نظامیه، حتی آنهاييکه باطنی

نیز بودند، برای تماشا آمده بودند تا مبادا متهم به کفر و الحاد گردند. ولی در همان حال که شرف‌الدین طوسی به بالای دار کشیده میشد، جمعی از پیروان فرقه باطنیه سر بر زیر افکنده و در حالیکه کوشش میکردند که وضع تأسف بارشان از دید مأموران مخفی بماند اشک در چشم می‌آوردند.

طوسی قبل از مرگ با صدای بلند شهادتین را بر زبان آورد، آنگاه طناب‌دار را کشیدند و شرف‌الدین شروع بجان‌کندن کرد. مردم وقتی جسد بی‌جان وی را از دار پائین آوردند از فرط خشم و تعصب شروع به سنگبار نمودن آن کردند.

موضوع اعدام شرف‌الدین طوسی پس از چند روز در الموت به حسن صباح در حالیکه در مسجد نماز مغرب بجا می‌آورد رسید، از شنیدن این واقعه دردناک خشم و هیجانی ژرف بر سراسر وجود او مستولی گردید و چشمانش بصورت دو کاسه خون درآمدند، حسن صباح، طوسی را از افسراد فاضل و با ارزش و مبلغین بزرگ بحساب می‌آورد و بهمین جهت مرگ وی کینه و خصومت سختی را در قلبش متلاطم گردانید.

حسن صباح وقتی فرایض دینی را پایان برد خطاب به مردمی که در مسجد حضور داشتند گفت، ای برادران، من میخواهم امشب يك خبر ناگوار و تکان دهنده را باطلاع شما برسانم و خبر این است که شرف‌الدین طوسی که یکی از برجسته‌ترین داعیان و مبلغان فرقه ما و یکی از ارکان جنبش ما بشمار می‌آمد و توانسته بود جمع زیادی را ارشاد نماید بقتل رسیده من از مرگ آن مرد فوق‌العاده متأثر هستم و

یقین دارم که شما هم بسهم خویش از شنیدن این خبر متأسف شده‌اید، اما نکته مهمی که تذکر آن را لازم میدانم بگویم این است که اعدام وی بدستور خواه نظام الملك و بوسیله جلال الدوله حاکم نیشابور بوده است...

حسن چنین بسخنان خود ادامه داد، ای برادران، شما میدانید که روزی خواهد آمد که همه روی درنقاب خاک خواهیم کشید و آن روز، روز رستگاری ما خواهد بود ولی قتل و نابودی چنین مردان ارزشمندی آنهم بوسیله دشمنان سوگند خورده ما حادثه‌ای نیست که بتوان باسانی از کنار آن گذشت، ما باید سزای قاتلین و مسببین مرگ این داعی بزرگ را در کنارشان بگذاریم و به کسانی که ما را آزار میکنند و پیروان فرقه ما را بیرحمانه بهلاکت میرسانند بفهمانیم که اعمال ننگینشان بی مجازات و کیفر نمی ماند، ما مردمان ضعیف و زبونی نیستیم...

وقتی سخنان حسن به اینجارسید، مردی از میان فدائیان حاضر در مسجد فریاد برآورد که اگر اجازه بدهی من هم اکنون و بعد از خارج شدن از مسجد به نیشابور خواهم رفت و جلال الدوله حاکم آنجا را که دستور خواه نظام الملك را اجرا کرده بخاک هلاکت خواهم افکند. حسن صبح گفت، در فداکاری و جانبازی توشکی نیست ولی این نوع کارها را باید به کسانی واگذار نمود که برای نابود کردن دشمنان ما تعلیمات مخصوص گرفته‌اند و توهنوز از فنون شمشیرزدن و خنجر افکندن آگاهی کافی نداری، باید مدتی دیگر باین کارپردازی تا کاملاً آماده شوی و من خود دونفر از فدائیان کار آزموده و باتجربه را انتخاب

خواهم کرد تا برای کشتن این دونفر، جلال‌الدوله خواجه نظام‌الملک عازم گردند، آخر من میل دارم کسانی که باین مأموریت‌ها میروند سلامت بازگردند، چون خواجه نظام‌الملک و جلال‌الدوله هیچگاه تنها نیستند و در هر کجا که هستند عده‌ای از جانشان محافظت میکنند.

### قتل حاکم نیشابور

مردی که مأمور کشتن ویا بعبارت دیگر ترور جلال‌الدوله حاکم نیشابور شده بود، يك جوان از خود گذشته اهل دیلمان بود، لازم به یادآوری است که جمع زیادی از مردم دیلمان که عموماً شجاع و سرسخت بودند جزء پیروان باطنیه بودند و حتی در میان سپاهیان مخصوص باطنیان جا و مقام مخصوصی داشتند. این جوان نامش (خورشید کلاه) بود.

خورشید کلاه وقتی خود را به نیشابور رسانید تا مأموریت خود را انجام دهد، جلال‌الدوله از نیشابور با عده‌ای سپاهی به (قره میسین) از توابع ری وارد شده بود تا با باطنیان رزم و ستیز نماید. خورشید کلاه با تغییر لباس و دربر کردن جامه قلندران خود را به قره میسین رسانیده توانست با تمهیدات وزیر کسی خاص خود را وارد اردوگاه جلال‌الدوله نموده به وی نزدیک شود.

فدائی حسن صباح بدنبال فرصت مناسبی بود تا مأموریت خود



را بموقع اجراء گذارد، او خنجر خود را که میبایست قلب قاتل شرفالدین طوسی را بشکافت در میان کشکول درویشی خود پنهان کرده بود، بهمین جهت وقتی بنزدیکی سراپرده حاکم نیشابور رسید و نگهبانان او را مسورد بازرسی قراردادند، چیزی که سوءظنشان را جلب نماید دیده نشد.

درویش قلندر مآب وقتی در مقابل حاکم قرار گرفت از نجوم و علم ستارگان و حرکت کواکب سخن بمیان آورد و خود را اهل اطلاع از نجوم و رمل و اصطرب و قلمداد کرد و آنگاه به وی یادآوری کرد که چه وقت و کدام روز و ساعت برای جنگ با دشمنان سعد و نیکوست و در همان لحظاتی که فدائی مشغول دادن توضیحاتی درباره ادعاهای خود بود بطور برق آسا دست بداخل کشکول خود برده و دشنه برهنه مخفی شده در آنجا را بیرون کشید و در یک آن و لمحہ و پیش از اینکه جلال الدوله بخود آید در حالیکه به بهت و حیرت ناخود آگاه فرورفته بود جوان بایک حرکت ناگهانی به ضرب دشنه حلقوم و شاهرگهای حاکم نیشابور را قطع کرد. پس از آنکه مرد فریادی بر آورده و خون از گردنش جستن کرد، نگهبانان بشنیدن فریاد حاکم بداخل سراپرده ریخته و قبل از اینکه بگذارند فدائی از خیمه بگریزد با شمشیر و نیزه به وی حمله ور شدند ولی فدائی شجاع و جسور دیلمی بی آنکه ترس و بیمی بخود راه دهد با همان دشنه به میان مردان مسلح پرید و فریاد کشان به آنان حمله ور گردید، تهور جوان دیلمی و بی باکی وی که راه خود را بسوی مرگ شجاعانه باز میکرد سربازان شمشیر بدست را چند قدم به عقب راند، گوئی وی بسوی

مرگ می‌شتافت ولی مرگ از برابر وی میگریخت، بالاخره نگهبانانی که از پشت سر می‌آمدند با ضربات شمشیر و نیزه بدن فدائی را سوراخ سوراخ کردند.

وقتی از کشته شدن قلندر ساختگی و فدائی فداکار فارغ شدند بسروقت جلال‌الدوله رفتند و در داخل خیمه مشاهده کردند که زمین آغشته در خون است و حاکم ابداً تکانی نمی‌خورد و معلوم میشود که او مرده است.

## ترور خواجه نظام الملک

### ظاهر ارانی داوطلب کشتن نظام الملک شد

چنانچه میدانیم حسن صباح باخواجه نظام الملک درمسوارد عدیده اختلاف نظر و بلکه رقابت و کینه و دشمنی سرسختانه و خصومت شدیدی داشتند، خواجه که باحسن، حریف توانای خود به رقابت برخاسته بود، قصد آن داشت که حریف زیرک و متهور و باهوش خود را از صحنه دور گرداند.

یکی از مهمترین موارد اختلاف این دو نفر که قبلا پیرامون آنها به اختصار صحبت شد، غیر از رقابت در امور دیوانی و حکومتی مسئله شافعی بودن نظام الملک و شیعه باطنیه بودن حسن میباشد که نظام الملک میخواست پیروان حسن (ملاحده) را باخود او از بین ببرد. این ملاحظات بعلاوه علل دیگری که خواهد آمد انگیزه آن گردید که حسن کمر قتل خواجه و بعضی همکاران و دولتمردان او را ببندد، بهمین جهت در همان روزی که در مسجد الموت خبر قتل شرف الدین طوسی داعی بزرگ را شنید، علاوه بر فدائی دیلمی که داوطلب کشتن و ترور

قاتل شرف‌الدین طوسی یعنی جلال‌الدین شده بود داوطلب دیگری را از میان کارآزموده‌ترین فدائیان بنام (ابوطاهر ارانی) برگزید تا شر خواجه نظام‌الملک را دفع نماید.

ابوطاهر ارانی قبل از اینکه به اجرای مأموریت خطیر خود بپردازد، برای اینکه موفقیتش قطعی و زمینه‌کار از هر جهت آماده باشد از شهر و دیار خود خارج شده اینجا و آنجا به تحقیق پرداخت تا ببیند خواجه در آن روزها که وی به امر و دستور فرمانروای الموت می‌خواهد جان‌ش را بگیرد در کجاست و اوضاع و احوال بر چه منوال است، آخر وی که مردی کارگشته و مجرب و فدائی آزموده‌ای بود میدانست که کشتن و ترور مردی چون خواجه نظام‌الملک که اقتدار و نیروی فوق‌العاده‌ای دارد و ایران و قلمرو وسیع آن در اختیار اوست و نفوذ و اوامر او در شرق و غرب و در یک منطقه وسیعی جاری و ساری است مطالعه و مقدمه لازم دارد و بی‌گدار نمیتوان به آب زد و در این راه ناکام گردید. ابوطاهر که از پیروان متعصب و سرسخت حسن صباح بود عزم آن داشت یا در راه انجام وظیفه خود بمیرد یا اینکه نقشه ترور مردی چون ملک‌شاه را با پیروزی پایان برساند.

تحقیقات و جستجوگریهای ارانی بآنجا رسید که فهمید خواجه در غرب ایران سیروگشت میکنند و در آن روزها در شهر صحنه کرمانشاه سرگرم رسیدگی به امور جاری است، چند روز در شهر صحنه است و چند روز در شکارگاه، در روستاها نیز با مأمورینش دیده شده بود. ابوطاهر ارانی بسرعت خود را به شهر صحنه رسانید.

وقتی ارانی به صحنه رسید، سراغ خواجه نظام‌الملک را از

گماشته‌گان و کار گزارانش گرفت، آنها گفتند که خواجه از شهر خارج شده و به شکار رفته است. و وقتی گماشته‌گان نظام‌الملک از ابوطاهر ارانی پرسیدند که با وزیر اعظم ملک‌شاه چه کار دارد، او گفت که نامه‌ای شکایت‌آمیز از شهر خود همراه آورده که میباید شخصاً آنرا بدست وزیر برساند.

ارانی چند روز صبر کرد تا خواجه از شکار و رسیدگی به امور چند روستا به صحنه بازگشت و بعد به طرف قرارگاه او حرکت کرد، او وقتی به قرارگاه رسید، نگهبان مخصوص خواجه از وی پرسیدند که برای چه منظوری می‌خواهد وزیر را ملاقات نماید و ارانی همان پاسخی را که به کار گزاران مخصوص داده بود به نگهبان نیز گفت و نگهبان به وی اجازه ورود داد، اینجا است که بازی سرنوشت و تقدیر آغاز می‌شود و زمینه کار برای قتل و ترور سیاستمداری مقتدر و وزیری مدبر آماده می‌شود، نگهبان به ارانی گفت که برای رسیدن به مقر خواجه باید اطراق‌گاه را دور بزنی تا بجائی برسی که جایگاه خواجه نظام‌الملک آنجا است و وقتی به آنجا رسیدی به نگهبانان مراجعه کن و نام خود را بگو و شاید خواجه شخصاً ترا به حضور بخواند و شکایت خود را عرضه نمایی.

ارانی قبول کرده براه افتاد، در راه به سربازی رسید که به او گفت بامن بیا تا ترا بنزد وزیر اعظم راهنمایی کنم. سرباز پرسید موضوع شکایت تو چیست؟ و ارانی گفت که زمین‌های زراعتی او را قدرتمندان محلی ضبط و تصرف کرده‌اند و او برای دادخواهی شخصاً بنزد خواجه آمده است. آنگاه سرباز ارانی را به افسر مافوق خود

معرفی کرد و وی به خواجه اطلاع داد که شخصی باچنان مشخصاتی می‌خواهد ایشان را ملاقات نماید و خواجه اجازه ورود به ارانی داد.

وقتی ابوطاهر به خیمه خواجه نظام‌الملک وارد شد، ملاحظه کرد که وی بر تشکچه‌ای نشسته و به مخدای تکیه داده است و در دو طرف خیمه دو نفر سرباز مشغول نگهبانی هستند.

ارانی بدیدن خواجه نامه خود را که در زیر آن دشنه‌اش را قرار داده بود بطرف نظام‌الملک دراز کرد ولی هنوز نامه بدست وزیر نرسیده بود که بایک حرکت غافلگیرانه دشنه را در سینه نظام‌الملک فروبرد، ضربت چنان شدید بود که تا عمق قفسه سینه و قاب او فرو نشست، ارانی ضربت دیگری بر شاهرگ گردن خواجه وارد آورد. وقتی سربازان و گماشتگان خواجه از فریاد ولی نعمت‌شان به داخل خیمه ریختند، ابتداء بسوی ارانی حمله برده وی را به قتل رسانیدند.

ولی وقتی بطرف بدن خون‌آلود خواجه خم گشتند باین حقیقت تلخ و وحشتناک پی بردند که وی با ضربات کاری قاتل بدرود حیات گفته است. خواجه نظام‌الملک هنگامیکه دیده از دیدار جهان فرو پوشید هفتاد و هفت سال از عمرش گذشته بود.

قتل خواجه نظام‌الملک در شب جمعه ۱۲ رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری اتفاق افتاد.

## مرگ سلطان ملک‌شاه سلجوقی

مرگ خواجه نظام‌الملک آن وزیر روشن‌بین و مال‌اندیش و با تدبیر که قلمرو وسیع ملک‌شاه را که بقول معروف از انطاکیه تا سیحون شعاع فرمانروائی آن بود بامهارت و زیرکی اداره میکرد و دارالعلم‌ها در شهرهای ایران تأسیس کرد ضربه سخت و هولناکی بر پیکر ملک‌شاه سلجوقی وارد آورد.

سلطان ملک‌شاه در شکار گاه نهانند همدان بود که خبر دردناک و غم‌انگیز ترور خواجه را باطلاع وی رسانیدند.

ملک‌شاه فوراً شکار خود را نیمه‌کاره رها ساخته و به صحنه کرمانشاه آمد، او بلافاصله وارد خیمه و سراپرده‌ای شد که جسد خواجه نظام‌الملک را در میان آن قرار داده بودند.

ملک‌شاه وقتی دیدگانش بر جسم بی‌جان وزیر با تدبیرش افتاد فوراً دستور داد تا روپوش را از روی جنازه کنار بکشند تا بتواند وزیر جان باختۀ اش را بخوبی از زیر نظر بگذرانند.

وقتی چهره بی‌رنگ و چشمان بیحرکت خواجه دیده شد ملک‌شاه بسی اختیار دردی جانسوز در جانش افتاد و قامتش به لرزه

درآمدند، اوفقط از مرگ وزیرش اندوهگین و منقلب نشده بود بلکه بر عاقبت کار خویش با از دست دادن خواجه میانیشید و مرگ خود را گوئی پس از وی در برابر دید گانش میدید و ناگهان کابوس هولناک روحش را در میان گرفت.

ملکشاه بصدای بلند بطوریکه حاضران شنیدند گفت: انا لله و انا الیه راجعون و آنگاه خطاب به جسد خواجه اظهار کرد، ای مرد خردمند که بر من حق تعلیم داشتی، خداوند تو را غریق رحمت گرداند، من تاروزی که زنده هستم باقیات صالحات ترا حفظ خواهم کرد و انتقامت را بسختی از آدم کش های قلمه نشین خواهم گرفت. پس از آن ملکشاه از کسانی که ناظر قتل خواجه بودند سئوالاتی کرد و چگونگی آنرا پرسید و آنان، آنچه را که دیده بودند و یا میدانستند بازگو کردند ولی سلطان همانجا فریاد برآورد، که ای بی غیرت ها چگونه شما با آن همه سرباز و نگهبان ایستادید و نظاره گر قتل وی بدست يك جوان شدید و نتوانستید مانع قتل و ترور خواجه بشوید؟ آنگاه ملکشاه دستور داد خواجه را در همان محل به امانت گذارند تا پسرانش در هر نقطه ای که میل دارند او را دفن کنند.

دوروز پس از مرگ نظام الملک نامه ای از طرف خلیفه بغداد به سلطان ملکشاه رسید، خلیفه در این نامه از سلطان نیرومند و با اقتدار ایران دعوت کرده بود که به دارالخلافة بغداد برود و مدتی را در آن شهر در کاخ های با عظمت کنار دجله استراحت نماید.

خلیفه در آن نامه به ملکشاه تأکید کرده بود که از آخرین بار که شما در شهر بغداد بودید تا امروز تغییرات و تحولات بزرگی در



بغداد پدید آمده و شما می‌توانید فارغ از هسرا ندیشه و در کمال راحتی خیال نخستگی و فرسودگی جنگ و مصائب و سختی‌های حاصله از تلاش و کوشش چند ساله را که بمنظور حفظ و نگهبانی قلمرو حکومتی آنان تحمل نمودداید از جسم فرسوده خود بدر کنید.

(المقتدر بالله) خلیفه عباسی که خیالات و نیات دیگری از این دعوت داشت، با اینکه خلافت خود را به مقیاس وسیعی مرهون محبت‌های ملک‌شاه میدانست، زیرا حمایت ملک‌شاه این مرد را بر اریکه خلافت نشانده بود با این وجود افکار شیطانی دیگری را در سر می‌پرورانید. ملک‌شاه اگر چه پس از مرگ و ترور خواجه حتی يك لحظه از چنگ کابوسی که جسم و روحش را در میان گرفته بود رهائی نداشت و از حادثه‌ای مرموز که بقلبش الهام گردیده بود بیم و وحشت عمیقی بر او مستولی گردیده بود معذالك دعوت خلیفه را اجابت کرد، چه یقین داشت که (المقتدر بالله) مردی نبود که علیه او مبادرت به سوء قصد نماید، با این وجود هنگامی که شاه سلجوقی می‌خواست از نهاوند و صحنه بی‌غداد عزیمت نماید جانب احتیاط را از دست نداد و يك قشون سی‌هزار نفری با خود بآنجا برد.

(المقتدر بالله) دست‌ور داد بمناسبت ورود ملک‌شاه بغداد را آئین‌بندی کرده و هفت شب چراغانی مفصل کردند.

بغداد خود شهر زیبا و خیال‌انگیزی بود که با آن کاخ‌های رفیعش در کنار دجله شیرین‌ترین رؤیاها را در بیننده بر میانگیخت. بنا بر گفته مورخین در دوره‌ای که ملک‌شاه وارد بغداد گردید طول این شهر چندین فرسنگ بود.

خلیفه برای ترکان خاتون زن ملکشاه و پسرش محمد و خدمه او کاخی مخصوص تعیین کرد و ملکشاه را در قصر (لاجورد) جای داد. قصر لاجورد را از این جهت باین نام میخواندند که در سراسر آن مکانی نبود که از کاشی آبی رنگ پوشیده نباشد حتی سطح باغ و کف جویهای آب را هم با کاشی مستور کرده بودند.

خلیفه برای پذیرائی از ملکشاه زیباترین کنیزان را به قصر لاجورد آورده بود و امر نمود که بهترین شربت‌ها را برای سلطان بیاورند. گاهی خلیفه در بزم‌های ملکشاه شرکت میکرد و هر بار بدست خود برای مهمان عالیقدر خود شراب در جام میریخت. در یکی از این بزم‌ها وقتی المقتدر بدست خود شراب بدست ملکشاه داد چند ساعت بعد پادشاه سلجوقی غفلتاً دچار لرزش و ارتعاشی سخت گردید بطوریکه نمیتوانست لحظه‌ای آرام بگیرد. خلیفه در حالیکه نگاه‌های مزورانه‌ای به مهمان خود میافکند دستور داد تا پوشش‌های گرم کننده سنگینی روی او بیافکنند تا بظاهر مهمان عالیقدرش راحت باشد.

بعد از اینکه ارتعاش از میان رفت، تب سختی بر ملکشاه مستولی گردید و دیگر از حضور در محفل و مجلس بزم بازماند.

از آن شب بعد تب دیگر از جسم شاه دور نشد و از روز سوم نزف الدم بینی آغاز گردید و پزشکان هر چه کردند نتوانستند جلوی آنرا بگیرند، خون همچنان از دماغ ملکشاه جاری بود بطوریکه در روز چهارم تمام جسم وی روبه زردی گرائید.

اطبای بغداد پس از اینکه رنگ رخسار ملکشاه را دیدند تشخیص دادند که وی قیلا به نوعی مسمومیت و خونریزی کبدی توأم با خونریزی

بینی است که از درمان آنها اظهار عجز میکردند.

از روز دهم ماه شوال بیماری ملکشاه شدیدتر شد بطوریکه ترکان خاتون همسرش بر بالینش حاضر گردید. چند روز دیگر ملکشاه دچار حالتی شد که هیچکس و حتی ترکان خاتون و فرزندش رانمی شناخت سلطان سلجوقی چشمان خود را با اشکال میگشود و تدریجاً چنان به حالت اغما در آمد که همه از بهبودی او اظهار یأس و نومیدی کردند. ملکشاه شاه نیرومند سلجوقی در روز پانزدهم ماه شوال بی آنکه بتواند کسی را بشناسد زندگی را بدرود گفت این اتفاق عجیب درست سی و پنج روز پس از قتل خواجه نظام الملک روی داد، و شاعر معاصر سلطان در همین قضیه گوید:

رفت در يك شب به فردوس برین برنای پیر

شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر

کرد آخر قهر یزدان عجز سلطان آشکار

قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر

## توطئه ترکان خاتون

وداستان جانشینی سلطان ملکشاه

پس از مرگ ملکشاه و با عبارت دیگر توطئه خلیفه برای مرگ و قتل او که بعدها گفته شد بیشتر بخاطر به قدرت رسیدن ترکان خاتون که مورد توجه المقتدر بالله بود صورت گرفت، مبارزد و کشمکش به خاطر جانشینی شاه آغاز گردید، مبارزدای سخت و وحشتناک.

در اصفهان که مرکز فرمانروائی سلطان بود ترکان خاتون سعی و کوشش بسیار داشت تا محمد فرزند صغیر خود را بحکومت و سلطنت برساند و قصد وی چنین بود که ظاهرأ محمد فقط عنوان پادشاهی را بر نام خود اضافه نماید و وی عملاً فرمانروا و فعال مایشاء ایران باشد.

ترکان خاتون که زنی مکار و حیلہ گر و بسیار زیرک بود ابتداء توانست بیشتر افسران و سربازان ملکشاه را فریب داده بسوی خود جلب نماید.

ترکان خاتون ضمناً عده ای از همدستان ماهر و زبان باز خود را به کرمانشاه و غرب ایران فرستاده آنها اکثر عشایر مغرب ایران را

و داشتند تادست بیعت در دست این زن حیلہ گر بگذارند. در همین وقت شخصی بنام (تاج الملک) که از مردان سیاس و دانشمند بود و سمت پیشکاری ترکان خاتون را داشت نامه‌ای به برکیارق فرزند ارشد ملکشاه نوشت و در آن نامه متذکر گردید که وارث حقیقی ملکشاه محمد میباشد و شما میبایست از وی اطاعت نمائید و هرگاه در مقام مخالفت و خصومت ورزی بر آئید بدون تردید بوسیله سپاهیان کار آزموده ترکان خاتون از پای در خواهید آمد و بقتل میرسید.

تاج الملک قدم را از این مرحله هم فراتر نهاد و اگرچه تا کنون موضوع مرگ ملکشاه را پنهان کرده بود این خبر را در سراسر ایران انتشار داد و بدنبال این خبر اعلام داشت که طبق وصیت سلطان فرزندش محمد پادشاه ایران است.

در همین وقت خلیفه بغداد نیز که بخاطر ترکان خاتون و محمد ملکشاه دست به توطئه مرگ سلطان سلجوقی زده بود تعداد زیادی سپاهی و پول لازم برای ترکان خاتون و تاج الملک فرستاد و چند روز بعد رسماً از ترکان خاتون برای ازدواج با خود خواستگاری کرد ولی ترکان خاتون که زیرکتر از آن بود که باین زودی تسلیم خواسته خلیفه گردد، این کار را ببعد از تسلط رسیدن محمد فرزندش موکول نمود.

برکیارق فرزند اکبر ملکشاه که در اصفهان بود وقتی دریافت که فعلاً ترکان خاتون قدرت و توانائیش از او بیشتر است از این شهر با همراهان خود بیرون شتافت و محمد ظاهراً بنام سلطان عنوان پادشاهی را یافت.

اما چندی بعد بر کیارق توانست بكمك فداثيان حسن صباح و باطنيان در خارج از شهر اصفهان با سپاهيان ترکان خاتون بجنگ دست يازيده و نيروهاي رقيب خود را شكست دهد ولى در پايان كار شكست در نيروهاي بر كيارق افتاده او را از مهر كه جدال و ستيز خارج ساخت. ترکان خاتون كه بكمك تاج الملك توانسته بود موقتاً بر كيارق را از ميدان بدر نمايد پسرش محمد را بپادشاهی رسانيد و لسی اين تازه اول ماجرا بود و حسن صباح كه از محمد دل خوشی نداشت و از حكومت وی و ترکان خاتون دچار بیم و وحشت بود همچنان سعی در آماده ساختن فرمانروائی بر كيارق ميكرد و تلاش و كوشش خود را بر آن می داشت تا موانع را از سر راه وی بردارد، چه بر كيارق فرزند ارشد ملكشاه را كه چند بار بپاريس شتافته بود از هر شخصی آماده ترميديد تا از اقدامات سلطه جويانه و تبليغات كيش وی پشيمانی نمايد، پس همت بر سر اين كار نهاد كه داستان آن بعداً خواهد آمد.

## گفتگوی ابو حمزه کفشگر و برکیارق

### برکیارق بسوی حسن صباح تمایل یافت

بعد از مرگ ملکشاه همانطوریکه میدانیم ترکان خاتون زوجه وی سخت به تگابو افتاد تا پسرش محمد را که فرزند صغیر سلطان سلجوقی بود به سلطنت برساند، درحالیکه برکیارق فرزند ارشد سلطان متوفی قاعدتاً بیشتر از برادر ناتنی کوچکش به اریکه فرمانروایی نزدیک بود. البته در جدال و مبارزه برای بدست آوردن قدرت محمد هم از جانب مادرش که زنی زیرک و حسابگر بود تقویت میشد و هم از سوی اکثر فرماندهان و افسران قشون، درحالیکه برکیارق چنان پشوانهائی را در پشت سرش نداشت فقط جمعی قلیل و معدود از سپاهیان پدرش از وی حمایت میکردند.

حسن صباح که این موضوع را میدانست و در کمین نشسته بود تا از این ماجرا بنفع فرقه خود بهره بگیرد (ابو حمزه کفشگر) نزدیکترین دوست و یار دلیرو موقع شناس و هوشیار خود را بحضور برکیارق فرستاد تا او را که يك بار هم بیاریش شتافته بود بسوی خود متمایل گرداند . ابو حمزه به دستور حسن خود را به برکیارق رسانید . و برای

اینکه نظر او را کاملاً بسوی کیش باطنیان و اسماعیلیان جاب نماید خود را هواخواه صادق فرزندان ارشد ملک‌شاه معرفی کرد . او پس از اینکه یسار آور کمک‌های بیدریغ خود و فدائیان سلحشور و از جان گذشته اسماعیلی در صحنه کارزار نزدیک اصفهان به برکیارق گردید در صدد آن برآمد تا هدف‌های باصطلاح عالی و بزرگ فرقه را برای او روشن گرداند و ضمن مقدمه‌چینی و سخن پردازیهای ماهرانه گفت که قصد واقعی ما از بیخ برکندن سلطه و نفوذ اعراب و خلیفه بغداد از کشور ایران است چه این سلطه ، اقوام ایرانی را دچار انواع ذلت‌ها و بدبختی‌ها و خفت و تحقیرها نموده .

و ما را بصورت بردگان و موالی درآورده است، در حالیکه میدانید که مذهب مقدس اسلام با اصل بردگی مخالف است و میان سید قریشی و سیاه حبشی فرقی نگذاشته و بهمه آنها یکسان مینگرد . برکیارق سخنان ابو حمزه را تصدیق کرد و ابو حمزه گفت حسن صباح پیشوای ما تصمیم گرفته تا در مسابقه قدرت وجدال برای نیل به تخت سلطنت از شما جانب‌داری نماید و این موضوع را بمن تذکر داده و سفارش زیادی درباره آن نموده است .

برکیارق که از قدرت و نیروی ظاهری و باطنی اسماعیلیان با خبر بود از شنیدن این موضوع اظهار خوشوقتی کرد ولی وقتی ابو حمزه باو گفت که شرط حمایت صباح از ایشان پذیرفتن و قبول کیش اسماعیلیه است و برکیارق که نمیخواست و نمی‌توانست پاسخ صریحی به ابو حمزه کفشگر بدهد از او مهلت خواست تا پس از مطالعه و دقت کافی و تأمل بوی جواب گوید .



ابو حمزه که دریافت بر کیارق نمیخواهد رسماً کیش باطنیه را بپذیرد بوی خاطر نشان ساخت، اگر شما در این خصوص تردید دارید و نمیخواهی وارد فرقه ما بشوی مادرخواست و توقعی از شما نداریم جز اینکه برای سلاطین تحت فرمان خود و حکام فرمانی صادر کنی تا مزاحم ما نشوند که ما بتوانیم با اقداماتی که بعمل میآوریم کیش باطنی را توسعه بدهیم. بر کیارق چاره‌ای نداشت جز اینکه پیشنهاد ابو حمزه مرد شماره دو اسماعیلیه را بپذیرد پس به او متذکر گردید که شما میتوانید در الموت با آزادی کامل هر طور که مایل میباشید به طریقه خود عمل نمائید.

ولی ابو حمزه در جواب گفت، این موضوع احتیاج به موافقت شما ندارد و داعیان مادر این منطقه مشغول چنین کاری میباشند بر کیارق پرسید پس در کجا پیروان شما احتیاج به آزادی عمل دارند و از هن میخواهند تا بآنان اجازه این کار را بدهم.

ابو حمزه گفت در (قره میسین) و (قهستان) و (قومس) بر کیارق با اشاره سر قبولی خود را با این موضوع اعلام داشت و ابو حمزه پس از جالب موافقت فرزند ارشد سلطان متوفی در حالیکه تبسم موفقیت آمیزی بر لب آورده بود از نزد بر کیارق بازگشت و بلافاصله جریان و چگونگی مذاکرات خود را با بر کیارق نوشته و برای حسن صباح ارسال گردانید. این نامه وقتی بدست حسن رسید امید وی را برای وصول به مقصود صدچندان گردانید، چه اکنون میدید که بزرگترین عامل قدرت آینده ایران به فرقه و کیش او نزدیک شده و اجازه آزادی عمل را در مناطق حساس خراسان به داعیان وی داده است.

## افسانه باغ‌های رؤیائی حسن صباح

در خصوص باغ‌های رؤیائی و خیال انگیز حسن صباح و فرقه اسماعیلیه داستانها و اخبار افسانه آمیز در کتابها آورده اند که بیشتر از کلمه (حشاشین) که اروپائی ها آنرا (اساه بن) که مرادف قتل و ترور و آدم کشی است ریشه گرفته است. (نگارنده در مقدمه کتاب در خصوص کلمه حشیش بطور اجمال مطالبی نگاشته که قطعاً خواننده عزیز آنرا خوانده اند) مطابق تحقیقات دانش پژوهانی که درباره فرقه اسماعیلیه و رئیس آنها حسن صباح مطالعاتی کرده اند گفته میشود که پیروان این فرقه با استعمال (حشیش) که ماده سکر آوری است و از شاهدانه می گرفتند خود را در عالمی فرو میبردند و بانجام هر عمامی که رهبران شان بآنها تلقین میکردند حاضر میشدند .

روایات دیگری که در این مورد در کتابها اعم از کتب تاریخی و غیره آمده است، نشان گر معنای دیگری در باره باغهای رؤیائی حسن صباح میباشد.

در این روایات نقل گردیده که حسن پیروان و فدائیان خود را در باغهای رؤیائی الموت و شهرهای دیگر میبرد و در آنجا در سایه

درختان پرشکونگی و سر سبز و در کنار بستر رودخانه‌ها وجویبارهایی که زمزمه سکر آوری سر میدادند به آنان حشیش میداد و در عالم خلسه فرو میبردشان و آنان را برای آدم کشی و کارهای خسارق العاده دیگر آماده میگردانید.

بهر حال کسانی که در بساره فدائیان حسن صباح و افراد فرقه اسماعیلیه به نتایجی دست یافته‌اند عقیده داشتند که این احتمال وجود داشت که حشیش را فدائیان باین خاطر استعمال میکردند تا جنون بی پروائی در روحشان متلاطم گردد و همین جنون گستاخی و بی پروائی بود که سبب چنان جنایات وحشتناکی در انظار مردم میشد. اما از طرف دیگر بعضی را عقیده بر این بود که هرگاه حشیش میتوانست و قادر بود آدمی را تا سرحد جنون بکشانند، پس موضوع کمین کردن های صبورانه و طولانی و دقت در نگاه داشتن فرصت و زمان مقرر برای آدم کشی و کارهایی از این قبیل، استعمال هر گونه دارو و یا حشیش را که تحریک آنی داشته باشد مردود میسازد، اما از طرف دیگر طبق اقوال بعضی از مورخین اروپائی حشیش به معنای گیاه و روئیدنی آمده و آنها در کتاب های خود اسماعیلیان را فروشندگان گیاهان دارویی ذکر کرده اند ...

اما موضوعی که میتواند در اینجا مبنای تاریخی داشته باشد چنین است که این اندیشه برای سران اسماعیلیه بوجود آمده بود که فدائیان جنایتکار را بایستی به طریقی و روشی مصنوعی به چنان کارهای دهشتناکی واداشت، زیرا هیچ انسان هوشیاری حاضر نمیشود دست باین گونه کارهای خطر بزند.

یکی از دانشمندان و اسماعیلیه‌شناسان می‌گوید که حسن صباح، مرد ابله و ساده دلی را فرا می‌خواند و به او گردو و گشنیز و عسل فراوان می‌خوراند تا مغزش کسخت و گیج گردد، آنگاه شرح محنت‌ها و مصیبت‌های مقدسان را بر او می‌خواند و تلقین می‌کرد و برایش بیان مینمود که چگونه خوارج در مقابلۀ بادشمنان جان خود را فدا می‌ساختند و به او می‌گفت که وی نیز باید زندگی خود را در راه پیشوایش فدا سازد.

در جای دیگر گفته شده که اخلاق و طرز سلوک حسن صباح علت دیگری بود برای تعصب و بی‌پروائی شدید فدائیان اسماعیلی که در آنان احساس شدید فداکاری و از جان گذشتگی بخاطر مصالح جمع بوجود می‌آورد. چنانچه بارها شنیده شده که آنها در انجام دادن فلان و یا بهمان کار، وقتی فدائی مأمور بدان کار کشته می‌شود، یکی دیگر بجای او قد علم می‌کند و چون او هم بر خاک هلاک می‌افتد، دیگری سینه بجلو می‌دهد تا سرانجام توفیق می‌یابد. بهر تقدیر تصور می‌شود که هرزشتی و جنایتی که اندیشه آدهی تصور بتواند کرد در دست قدرت فرمانروایان الموت است، بایک سخن آنان، خنجرها از نیام کشیده می‌شد و پادشاهان و بزرگان بر خاک هلاک می‌افتادند، آنان را نه از سیاست و عقاب این جهان اندیشه‌ای بود و نه از خشم و غضب خدا هراسی، آنها فقط بیک چیز می‌اندیشیدند: غرق شدن کامل در قدرت مرگ یا در لذت نفس، مردم عادی و عامی کمتر بدین از جان گذشتگی‌های ملحدانه می‌اندیشیدند. آنها به یک اشاره رئیس خود خویشان را از فراز برج‌های قلاع به اعماق مرگ خیز فرو می‌افکندند، چنین روحیات عجیبی همان اندازد که در زندگی واقعی محال مینمود افسونگر و فریبنده بود.

# آدم کشی و ترور

## سلاح قاطع فدائیان بود

مطلب قابل ذکر در اینجا آنکه مردان ازجان گذشته اسمعیلی در واقع هنگام انجام کارهای عمده و مهم نوعی خودکشی میکردند، زیرا کسانی که مورد حمله آنان قرار میگرفتند معمولاً مسلح بودند و پیرامونشان را نیز گماشته‌گان مسلح گرفته بودند.

این نشانه شدت اعتقادات آنان به فرقه خود بوده، حال بساین مسئله نمی‌پردازیم که این فرقه باطل بود و اساس و بنیان صحیحی نداشت.

ابویعقوب سجستانی در آن روزگاران درباره نقش بدن و جسم به منزله پاك كنده نفس میگفت که بر اثر مردن در راه انجام وظیفه، آنان بدن خود را وسیله پاك ساختن نفس خویش از آلائش‌ها میسازند تا شایسته ورود به عالم روشنائی گردند (!)

الغرض، منظور فرقه اسماعیلیه از آدم‌کشی، هدف سیاسی بود. غیرت و شور شدید آنرا نشان میداد. اتخاذ این چنین راه و روشی تنها به خاطر بدست آوردن قدرت بهر طریق که باشد بود، بنابراین نباید شکی داشت که در نظر اسماعیلیان، روش آدم‌کشی نه تنها روش قهرمانانه بود

بلکه کاملاً عادلانه و انسانی بود (۱) اگر قضاوت آنان چنین بوده است، این نکته از نظرشان پنهان مانده بود که حتی در مقابلہ با يك جنگ خونین، قتل نفس فردی بیشتر جنایت آمیز و از دین و ایمان بدور است و باید اینطور نتیجه گرفت که در هنگام جنگ ممکن است نیت و قصد عالی وجود داشته باشد در حالیکه در قتل ناگهانی و بدون اطلاع هرگز چنین چیزی وجود ندارد.

## نقطه اوج اسماعیلیان

اسماعیلیان اینجا و آنجا مراکز قدرت و تسلط جویانه بچنگ میآوردند، آنها نه تنها به تسخیر قلاع دور و نزدیک مشغول بودند و یا امراء و بزرگان مخالف خود را در قلب دولت سلجوقی بقتل میرسانیدند بلکه مستقیماً در امور دولت دخالت میکردند، حتی در نواحی اصفهان و گردکوه از کالای تجارتنی و کشاورزی مالیات میگرفتند و گوئی قصدشان آن بود که موجبات تقلیل در آمد و عایدات سلجوقیان گردیده آنها را تضعیف نمایند، و این تضعیف شدن خود مقدمه تحلیل رفتن اوضاع اقتصادی دولت و پریشانی کار آنان میگردد، میگویند کار نفوذ و دخالت اسماعیلیه و حسن صباح رئیس آنها، بجائی رسیده بود که حتی بر کیارق وقتی بسلطنت رسید خود وسیله ای در دست حسن صباح بود، تا جائیکه سربازان او را باطنی و اسماعیلی مینامیدند و بر کیارق متهم بود که اسماعیلیان را و امیدارد تا از امرای مخالفش انتقام بگیرند. و نیز میگویند شخص بر کیارق از حسن صباح و اسماعیلیان سخت در وحشت و اضطراب بود و جان خود را هر لحظه در معرض خطر میدید.

شاید دربادی امرچنین بنظر میرسید که بر کیارق برای تحکیم موقعیت سیاسی خویش عملیات پیروان حسن صباح را به دیده اغماض مینگرد اما وقتی وضعش محکم گردید و ارکان سلطنتش استوار شد با سلطان سنجر در سال ۴۹۵ هجری مصالحه کرده متفقاً تصمیم گرفتند تا ریشه اسماعیلیان را در قلمرو حکومتی خود از بیخ برکنند. ولی همه کوششها و تدابیرشان در این رهگذر ناکام ماند اگر چه گاه و بیگاه بر سپاهیان اسماعیلی و فدائیان ضربات سخت میزدند و کشت و کشتاری مهیب به راه میانداختند ولی سقوط و نابودی فرقه اسماعیلیه تا زمان روی کار آمدن هلاکو خان مغول بطول انجامید.

تا موقعی که حسن زنده بود همه تشبثات و اقدامات سپاهیان سلجوقی برای تصرف قلعه الموت عقیم ماند و لشکریان حریفان توفیقی در امر سرکوبی قطعی اسماعیلیان و تسخیر دژهای آنان بدست نیاوردند. و حسن و پیروانش و خاصه داعیان مخصوص او همچنان در شهرها و روستاها به تبلیغ کیش و آئین خویش مشغول بودند.

اما تذکر این نکته در اینجا ضروری است که سازمان اسماعیلیان در شام و حلب و سایر کشورهای همسایه ایران چون عراق و مصر و دیگر بلاد و ممالک پس از تحمل ضربات سخت و سنگین از هم پاشیده شد و خطر آدم کشان این فرقه در این کشورها از میان رفت.

## آغاز مبارزه فدائیان حسن صباح

پس از مرگ ملکشاه و خواجه نظام الملک، حسن صباح که از



چنگک دو دشمن و حریف نیرومند و خطرناك آسوده خاطر شده بود اندیشه توسعه سازمان و تشکیلات فدائیان و تکثیر افراد از جان گذشته وفدائی در مخیله خود گسترش داد و آنان را به مبارزه دامنه‌دار علیه دشمنان خود وادار نمود.

حسن که پی برده بود گاهی فرود آمدن يك ضربت کارد و یا دشنه يك نفر فدائی از جان گذشته بیشتر از عده‌ای سرباز و بهتر از زبان گرم و گفته‌های سلیس و شیوا و منطقی نیرومند کار را از پیش میبرد، گروه فدائیان را در اکثر شهرها و ولایات و قلاع و دژهایی که بوجود آورده بود بیشتر نمود و برای تربیت آنان داعیان زبردست و مربیان آزموده گماشت. ولی حسن در خلال افزون ساختن افراد فدائی بمنظور تسلط سیاسی و بدست گرفتن قدرت و تحصیل نفوذ بیشتر از تشکیل يك گروه منظم نظامی نیز غافل نبود و بهمین جهت از میان هواخواهان و پیروان خود يك سپاه نیرومند و آزموده بسا سازمانی منظم در همه پایگاهها و اکثر شهرهای عمده که مهمترینشان شهر اصفهان بود بوجود آورد.

این لشکر منظم و کار کشته می‌توانست تکیه گماهی قابل اطمینانی برای مبارزات و کشمکش‌ها و چنگک و گریزهای احتمالی حسن صباح باشد.

وجود فدائیان پاك باخته که شکارهای خود را بفرمان فرماندهان‌شان (حسن صباح) در میان سران و فرمانداران کشوری و فرماندهان لشکری جستجو میکردند و ترس و وحشتی که آنها در دل‌ها بوجود آورده بودند انگیزه‌ای بود که عمال جورپیشه و متعدی حکومت سلجوقی

را وادار به میانه روی کند و ایشان را بر آن میداشت که حین ارتکاب و تجاوز و زورگوئی نسبت به طبقات ضعیف و ناتوان حساب کرد و دشنه فدائیان را نیز بنمایند. و چنین بود که کابوس دشنه فدائیان همه جا بر روی دولتمردان و زورگویان و دشمنان اسماعیلیه سایه افکنده بود. از جمله کسان دیگری که بعدها طعمه کارد فدائیان شدند دو تن از خلفای عباسی یعنی (المسترشد) و پسرش (راشد) بودند، هم چنین بعضی قاضیان و داورانی بودند که در برابر دعوت پیروان حسن صباح و باطنیان به مخالفت برمیخواستند و علاوه بر اینها گاهی یکی از فدائیان و یا دوستان باطنی که بر اثر ضعف و یا تطمیع و یا تهدید و ترس از مرگ رازهای فدائیان و درویشان را فاش میساختند و یا مرتکب خیانتی میگردیدند از ضربت کارد و حمله فدائیان مصون نمی ماندند. قتل هایی که بوسیله فدائیان انجام میشد صورت خاص و پرمآوازه ای را داشت و این جماعت ترورهای وحشتناک و سروصدا دار را بر قتل های عادی و کوچك ترجیح میدادند. فدائیان با اینکه شکارهای خود را که در میان حلقه ای از نگهبانان مسلح قرار داشتند انتخاب میکردند. خیلی آشکارا و با کمال خونسردی باین کار دست میزدند و آنان غالباً تکبیرگویان و با سخنانی در ستایش حسن صباح بسوی هدف میساختند و کارد مرگبارشان بی امان سینه ها را میشکافت، گاهی هم باطنیان قتل هایی را که دیگران انجام میدادند مزورانه بخود نسبت میدادند تا بیشتر رعب و وحشت در قلبها بیافکنند.

## شعله‌های شورش بالا میگیرد

### قیام‌های جدید اسماعیلیان در رودبار و قهستان

حسن صباح همانطوریکه گفته بود پس از فتح الموت و جنگ در شهر اصفهان با مخالفان فرقه خود و خاصه پس از تسلطت رسیدن سلطان محمد آتش آشوب و شورش را در این شهر و آن شهر و آن دیارها و مناطقی که پشت به کوهستانها و دژهای اسماعیلیان داشتند دامن زد.

در اینجا یادآوری این نکته ضروری است که حسن در سازمان دهی پیروان فدائی خود و ایجاد دهها قلعه و دژ در سراسر نقاط ایران از نوعی نبوغ و کفایت و هوش و مال اندیشی برخوردار بود. دژهایی که او در ایران بوجود آورد و جمعی از هواداران خود را در آنها با کلیه امکانات سکونت داده بود قسمت اعظم شهرهای مهم و ایالات ایران را مانند حلقه انگشتی در میان گرفته بودند تا در موقع مقتضی که نیروها و امکاناتشان به حد کافی رسید قیام عمومی خود را برای بدست آوردن قدرت و اشاعه طریقه و کیش خویش شروع نمایند.

در سال ۴۸۳ هجری قمری بدستور حسن ناگهان سیلی از نیروی

اثنی اسماعیلیان براه افتاد تا دست کم نقاط حساس را که جنبه سوقی-جیشی دارند تصرف کنند.

آن عده از پیروان اسماعیلی که بسوی رودبار - براه افتاده دند این منطقه مهم را تسخیر کردند و این کار را بدان جهت انجام دند تا قلاع الموت از جانب این منطقه قابل دفاع شده و استحکام یابد. سال دیگر اسماعیلیان (سمنکود) راهم که در نزدیکی شهر (ابهر) جانب غربی قزوین قرار داشت متصرف شدند و مقارن همین ایام ستان نیز که سرزمین نخشک و بی حاصلی بود ولی از نقطه نظر وق الجیشی دارای اهمیت بود و در جنوب خراسان قرار داشت به صاحب خود در آوردند.

سراسر منطقه جنوب دریای خزر که یکی از پایگاه‌های مهم شیعیان بدی بود و سلسله شیعی مذهب آل بویه از همین جا برخاسته بودند مورد هجوم قرار گرفت و حسین قائنی که برای نخستین بار نگهبانان الموت را به قه اسماعیلیه گرایش داده بود در این نقاط فعالیتی چشمگیر از خود شان داد، در اندک زمانی در نقاط پیرامون و جنوب دریای خزر جمعی کیش حسن پیوستند. و حسن، قائنی را بعنوان داعی به شهر خودش (ری) فرستاده شروع به دعوت مردم کرد.

در همین وقت اسماعیلیان در بخش‌های مختلف قهستان قیام برده و شهرهای طبس و قائن و تون و چند نقطه دیگر را متصرف شدند. موضوعی که موجبات پیشرفت و حرکت اسماعیلیان را فراهم یگرداند مسئله مرگ ملک‌شاه و سلطنت سلطان محمد و کارهای توطئه-آمیز و خلاف عفت ترکان خاتون بود که گفته می‌شد با خیلی از سرداران

و افسران سلجوقی و صاحبان قدرت سروسری داشت.  
در این‌گیر و دارمسئله اختلافات و نقارهای حکام و سردمداران  
سلجوقی سبب میگردید که پیروان این فرقه بیشتر تشویق به ادامه  
عملیات خودگردند و طرفداران حسن از این موضوع بهره کافی

## حمله ابو حمزه کفشگر به خوزستان

در این هنگام که شعله‌ها و لهیب آتش شورش در بیشتر نقاط حساس بالا می‌گرفت، يك منطقه کوهستانی مهم که ، ناحیه مرزی میان ایالت خوزستان و فارس در جنوب غربی ایران و در حوالی شهر (ارجان) بود مورد یورش اسماعیلیان واقع شد.

یکی از مردان و چهره‌های سرشناس فرقه اسماعیلیه بنام (ابو حمزه کفشگر) که از طرف حسن صباح به کشور مصر رفته بود تا با خلفای فاطمی مصر بمذاکره بپردازد دو قلعه از قلعه‌های نزدیک شهر را بوسیله عده قلیلی از فدائیان به تصرف در آورد و ناحیه ارجان و (زیر) را سراسر بخاك و خون کشید. گفته می‌شد که یکی از این قلاع دارای چنان اهمیتی بود که قبلاً پناهگاه راهزنها بوده است و تصرف آن از محالات مینمود.

بهر حال شورشیان اسماعیلی از گزند سپاهیان سلجوقی و سلطان محمد تقریباً در امان بودند، چه هر موقع که وضع را سخت و مشکل میدیدند به کوهستان پناه برده و با بهره‌گیری از قلعه‌های ساخته شده در هنگام ضرورت از کوه بزیر آمده و بر لشکریان سلجوقی ضربه‌های

سخت وارد می‌آوردند و جمعی از آنها را بخاك و خون می‌غلطانیدند. بهر حال نه تنها در خراسان و جنوب و جنوب غربی بلکه اسماعیلیان در شمال و در انتهای سلسله جبال البرز که قسمت شرقی آن باشد در فعالیت و تلاش و تکاپو بودند. آنها میان ری و آمل، منصورکوه و (استو ناوند) را فرا گرفته بودند، از قرار معلوم حکمران استوناوند که هنگام حمله هواداران حسن صباح نتوانسته بود بگریزد کشته شده بود.

اما تنها قلعه اسماعیلی که در دشت واقع شده بود شهر (تکریت) عراق در ساحل دجله و شمال بغداد بود. در اینجا یکی از وزرای سلجوقی بحکم ناچاری و اضطرار امور ارگک را بدست يك سردار اسماعیلی بنام (کیقباد) سپرد و خود از معرکه حکمرانی بیرون شد.

## داستان تهدید فخر رازی

### و برهان قاطع فدائیان!

امام فخر رازی که معاصر حسن صباح بود ، مردی دانشمند و با نفوذ و مشهور بود که در جلسات درس و حوزه علمی او در (ری) صدها شاگرد و جوینده علم گرد می‌آمدند، چند گاهی بود که این مسرد را مخالفان به اتهام الحاد مورد لعن و طعن قرار میدادند ، یکی دوبار هم از طرف حین کسانی نزد وی فرستاده شدند تا به الموت رفته با آنان قدرت بیان و فضل و کمال مردم را مرشد و راهنما شود ولی وی زیر بار این دعوت نرفت و برای رفع اتهام، باطنیان و پیروان حسن را مورد حمله قرار داد . وقتی این خبر به الموت رسید ، حسن بك نفر فدائی را مأمور گردانید تا به ری رفته او را دچار بیم و ترس گرداند مگر دست از طعن و حمله به آنان بردارد.

شخص فدائی وقتی به ری آمد مدت چند ماه به عنوان شاگرد در محضر فخر رازی حاضر شده درس خواند تا روزی که فخر رازی را تنها یافت پس کاردی از کمر بر کشید و به وی حمله کرد و فخر رازی که از ترس میگریخت بر روی زمین افتاد و فدائی کارد بدست بر روی سینه اش



نشست و از وی موآخذه کرد که چرا به باطنیان لعنت میفرستی؟ فخر رازی در حالیکه از بیم برخورد میلرزید همانجا از عمل خود اظهار ندامت و پشیمانی نمود، فدائی از روی سینه‌اش برخاست و گفت ترس بخود راد مده من اجازه کشتن ترا از حسن صباح ندارم و گرنه در همان لحظه نخست شاهرگت را قطع میکردم او از تو خواهش کرده که به قلعه آمده در آنجا حکم‌رانی کنی و اگر قصد آمدن هم نداری از این پس دیگر ما را لعن نکن، چه تو با نفوذ کلمه‌ای که داری سخنانت بر دلها اثر میگذارد. فخر رازی به آن فدائی قول مساعد داد و دیگر از ذم و طعن باطنیان خودداری ننمود. یکی از شاگردان که از جریان قضیه اطلاعی نداشت از فخر رازی پرسید که چرا دیگر لعن ملاحظه (باطنیان) را نمی‌گوئی، فخر گفت ایشان برهان قاطع دارند و آنرا روی سینه من گذاشتند و دیگر مصلحت نیست به ایشان لعن و طعن کردن (!)

## سوء قصد های دیگر فدائیان اسماعیلیه

### سوء قصد به صلاح الدین ایوبی و فرمانده صلیبیان

صلاح الدین ایوبی سردار رشید و معروف مسلمان (کردنژاد) در جنگ علیه صلیبیان از دشمنان شماره یک اسماعیلیان بود و وقتی صلاح الدین در گیر و دار این جنگ به محاصره حلب (شام) سرگرم بود مورد سوء قصد فدائیان اسماعیلیه شام قرار میگیرد. علت و انگیزه اصلی سوء قصد این بود که (گمشدگین) نامی که به نیابت حکمران خردسال شهر حلب فرمانروائی میکرد فرستادگانی را به نزد (سنان) پیشوای اسماعیلیان شام میفرستد و در ازای کشتن صلاح الدین به او پول سرشار و املاک وسیع وعده میدهد. مأموران اسماعیلی نیز در یک روز سرد زمستانی وارد اردوگاه صلاح الدین میشوند اما امیر ابو قیس که از حکمرانان مجاور حلب بود آنان را مورد شناسائی قرار داد و شروع به بازجوئی از ایشان مینماید، آنان نیز وی را به قتل میرسانند ولی در نتیجه این قتل بلوائی برپا شده عده زیادی کشته میشوند اما صلاح الدین آسیبی نمی بیند. در سال بعد (۵۷۰ هجری قمری) سنان مصمم میشود که بار دیگر بجان این سردار بزرگ و معروف سوء قصد

نماید و بهمین نیت فدائیان خود را به لباس سربازان صلاح الدین در آورده و هنگام محاصره (غزه) با کارد بوی حمله‌ور میگردند ولی صلاح الدین که زره برتن داشت از ضربات آنها صدمه‌ای نمی‌بیند و در همان حال فرماندهان صلاح الدین با سوء قصد کنندگان سرگرم زدو خورد و ستیز شده چندی از آنان را بهلاکت می‌رسانند.

### قتل فرمانده صلیبیان

در سال ۵۸۸ هجری قمری عده‌ای از فدائیان اسماعیلیه در حالیکه به لباس راهبان مسیحی در آمده و زبان فرانسه را آموخته بودند خود را به (مارکی کنراد دومونترای) شاه کشور اورشلیم که در بندر صور اقامت داشت نزدیک کرده ابتداء اعتماد وی را بخود جلب مینمایند و وقتی که فرصت مناسب دست می‌دهد مارکی را بضرب کارد بقتل می‌رسانند.

### سوء قصد به مأمون وزیر خلیفه عباسی

وزیر خلیفه عباسی بنام (مأمون) به کاتب دیوان بغداد دستور داد تا نامه‌ای مشروح به حسن صباح بنویسد و او را به بازگشت بسوی حق و دست برداشتن از عقیده باطل خود نسبت به امامت دعوت نماید. مأمون که يك شیعه اثناعشری بود مطابق خواسته‌های خلیفه و

## سوء قصدهای دیگر فدائیان اسماعیلیه / ۹۱

داعیان رفتار کرد ولی بدنبال این ادعا پرده از توطئه‌ای برای قتل مأمون برداشته شد که از الموت سرچشمه می‌گرفت پس اقدامات امنیتی شدیدی در بغداد و قاهره و در مرزهای این دو شهر صورت گرفت تا از ورود فدائیان جلوگیری بعمل آید.

## حکومت سلطان محمود بن ملک‌شاه

### و جنگ با فدائیان اسماعیلیه در اصفهان

پیروان اسماعیلیه حسن صباح پس از قتل خواجه نظام‌الملک و درگذشت ملک‌شاه سلجوقی از جنگ‌های دایمی میان (برکیارق) فرزند ملک‌شاه و برادرش سلطان محمود که برای بدست گرفتن قدرت و جانشینی سلطنت با یکدیگر مبارزه میکردند نهایت درجه استفاده را کردند و در نقاط مختلف ایران مخصوصاً در شهرهای قاین و ری و ساو و اصفهان به تبلیغات علنی و قتل و آزار مخالفان پرداختند و از همه بدتر اینکه در شهر اصفهان که پایتخت سلجوقیان بود جسارت و گستاخی را بآن حد رسانیدند که مردم بیگانه را با انواع نیرنگ‌ها و حیل‌ها به بعضی خانه‌ها و محل‌های دور افتاده و مرموز کشانیده آنان را زندانی و یا مقتول می‌ساختند.

در همین احوال روزی در اصفهان در میان ترس و وحشت‌آهالی شهر شایع شد که شخصی بنام (علوی مدنی) که ظاهراً خود را به کوری زده است بر سر فلان کوچه تنگ و تاریک می‌ایستد و به رهگذران می‌گوید، خانه‌ام در انتهای کوچه است مرا یاری کنید تا به منزل برسم،

آنگاه کسانی را که دستش می‌گرفتند بکامک همدستان خود که در آن خانه پنهان بودند در چاه و دهلیزها سرنگون میکرد و شکنجه و آزار میداد و یا آنها را بقتل میرسانید و باین ترتیب گویا عده کثیری از جوانان شهر مفقود و ناپدید گردیدند، تا اینکه زنی که قصد کشتن او را داشت این راز هولناک را کشف کرد و به مردم گفت که در فلان خانه دور افتاده صدای ناله‌ای شنیدم، مردم بآن خانه هجوم بردند و در سردابه‌های آن دیدگان وحشت زده‌اشان، چهارصد جسد مرده و نیمه‌جان و به صلیب کشیده یافتند. چون اهالی اصفهان مخصوصاً مخالفان سرسخت و دشمنان اسماعیلیان خبر این حادثه هولناک را شنیدند، ناگهان به خشم و هیجان آمده شروع به شورش و ایجاد بلوا می‌نمایند، آنها بطور مستقیم وارد صحنه پیکار و مبارزه جدی با باطنیان شدند و اینجا و آنجا، خیابانها، کوی و برزنها و بازار و کوچه‌ها را تبدیل به میدان کارزار کردند، در این جنگ و ستیز خونین عده زیادی از طرفین بذاك هلاکت افتادند ولی بعلمت جنگ آزمائی و تعلیم دیدگی فدائیان تلفات مخالفان اسماعیلیان بیشتر بود.

## مسئله جانشینی ملکشاه

### حسن صباح وارد معرکه میشود

بعد از مرگ ملکشاه سلجوقی اختلاف نظر و تشتت میان سران و بلندپایگان دولت پراقتدار سلجوقی آغاز گردید، آنها هر کدام

طرفداری از یکی از فرزندان ذکور ملک‌شاه می‌کردند. دسته‌ای طرفدار محمود بودند و جمعی از برکیارق حمایت مینمودند، ترکان خاتون زن ملک‌شاه از محمود که فرزندش بود جانب‌داری می‌کرد، چه برکیارق از زن دیگر ملک‌شاه سلجوقی بود و بهمین جهت این زن تشنه مقام و جاه طلب که در پس‌برده خیلی از حوادث و رویدادهای سیاسی و توطئه‌ها و کشمکش‌ها و نفاق‌افکنی‌ها را کارگردانی می‌کرد و می‌خواست در ظاهر محمود به فرمانروائی برسد و در باطن خود زمام امور را بدست گرفته اختیار ملک و ملت را در چنگال داشته باشد. اما مهم‌تر از اینها نظر شخص حسن صباح بود، حسن صباح در این معرکه زور آزمائی برای رسیدن به حکومت طرفدار برکیارق بود چه برکیارق بارها نظر مساعد خود را نسبت به باطنی‌ها از خود نشان داده بود و چنانکه خواهیم دید برکیارق در ابتدای سلطنت خویش برای نابود ساختن دشمنان خود بطور پنهانی از حسن صباح و فدائیان‌ش یاری می‌طلبید، بطوریکه در جنگ معروف به (پوژگان) که میان سنجر از طرفی و امیر حبشی و برکیارق از سوی دیگر روی داد پنج‌هزار نفر از سواران اسماعیل امیر گیلی، فرمانده اسماعیلی شهر طبرس و قائنات به کمک برکیارق آمدند و چون در میان کسانی که بدست فدائیان باطنی بقتل رسیده بودند اکثریت با یاران غیاث‌الدین محمد دشمن برکیارق بود کم‌کم چنین شهرت پیدا کرد که برکیارق در نهان با باطنیان همدست است و اسماعیلیان به اشاره سلطان برکیارق دست به این قتل‌ها می‌زنند، بویژه که پس از شکست سلطان محمود برادر برکیارق باطنیان در دستگاه کشوری و لشکری برکیارق نفوذ فوق‌العاده‌ای

پیدا کرده و جمعی را به آئین خود در آوردند.

بهر تقدیر حسن صباح که پس از مرگ ملک‌شاه مراقب اوضاع بود و از جریانات پشت پرده آگاهی داشت بوسیله پیروان خود به برکیارق اطلاع داد که باطنیان و ایجاد بلو او آشوب و حتی اگر ضرورت یابد با جنگ و مبارزه از سلطنت وی پشتیبانی میکنند و مانع از این میشوند که محمود فرزند ترکان خاتون به قدرت برسد، بدستور حسن از همان هنگام در سراسر ایران از طرف باطنی‌ها علیه ترکان خاتون و محمود شروع به يك سلسله اقدامات مخالفت آمیز و تبلیغات شد.

حسن صباح در نامه‌ای که در گیر و دار مبارزه برای کسب قدرت در اصفهان شروع شده بود برای برکیارق نوشته بود: بوی خاطر نشان ساخته بود که سربازان تعلیم یافته باطنی چیزی از وی نمی‌خواهند جز اینکه وی بعد از پیروزی کامل خود و به اقتدار رسیدن، فداکاری آنها را با حمایت از طریقه باطنیه و مخالفت با دشمنان آنها و آزاد گذاشتن کیش باطنی در سراسر قلمرو سلطنت خویش جبران گرداند. نیروئی که از باطنیان در اصفهان بوجود آمده بود يك لشکر چریکی منظم و تعلیم یافته بود که می‌گویند فرماندهی آنرا حسن صباح به احمد عطاش سپرده بود، و وی علاوه بر دانشمند بودن، مردی سپاهی و جنگ آزموده بود. حسن صباح که میدانست در آینده نزدیک برخوردی سخت میان وی و دشمنان باطنیان و مدعیان سلطنت و مخالفان برکیارق خاصه ترکان خاتون ایجاد خواهد گردید بهمین جهت برای تقویت مردان خود در آن شهر عده‌ای از فدائیان کارگشته الموت را مأمور کرد تا به سپاهیان فدائیان در اصفهان پیوندند. حسن صباح ضمناً



میدانست که با وجود داشتن يك نیروی منظم و کارآمد اگر داعیه فرمانروائی به ایران را داشته باشد شکست خواهد خورد زیرا هم خلیفه عباسی و هم خواجه نظام الملک و ملکشاه در زمان حیاتشان مردم را سخت نسبت به (ملاحده) بدبین و وحشت زده کرده بودند، چنانچه در شهر اصفهان و خیلی از شهرهای دیگر مردم وقتی نام باطنیان (ملاحده) را میشنیدند گوئی يك گرگ و یا اژدها را در برابر خود می بینند، این روحیه يك کابوس هولناک برای آنان شده بود.

حسن صباح امید داشت که وقتی سرکیارق به سلطنت برسد قادر است که با طرفداری از باطنی ها نظر مردم را نسبت بآنها تغییر بدهد و از آن پس پیروان او خواهند توانست آزادانه میان اهالی شهرها و روستاها شروع به تبلیغ کنند و مردم را به سوی فرقه باطنی بخوانند. هفت هزار نفر مرد مسلح باطنی به فرماندهی عطاش که قبلا ذکرش رفت در اصفهان جمع آمدند و يك لشکر کوچک و محدود وای نیرومند را بوجود آوردند.

همانطور که در الموت و قلعه های دیگر باطنی معمول بود ، فدائیان در روزهای مخصوص ورزش میکردند و فتون جنگی را میآموختند در اصفهان نیز چند بار مردان باطنی به انجام عملیات و تمرین جنگی میپرداختند و با زدن طبل و خواندن اشعار حماسی بینندگان را در حیرت فرو میبردند .

## محمود، سلطان سلجوقیان میشود

### و با فدائیان صباح وارد جنگ می‌گردد

بالاخره کار مبارزه و مسابقه برای کسب قدرت بآنجا رسید که با اقدامات حيله گرانه و اقدامات پشت پرده ترکان خاتون، و فرزندش محمود به سلطنت میرسد و اصفهان همچنان کانون فرمانروائی وی و مادرش میشود و در این هنگام آنها تعداد سی هزار نفر سپاهی و سرباز که اکثرشان از کردهای کرمانشاه عشایر غرب ایران بودند در اختیار داشتند. بر کیارق وقتی وضع را چنان دید با اتفاق عده‌ای از فدائیان از اصفهان بیرون شتافت و میدان بلامنازع بدست سلطان محمود و مادرش ترکان خاتون افتاد. ترکان خاتون با نقشه مکارانه‌ای یکایک دشمنان خود و فرزندش را از میان برداشت و یا بقتل رسانید. پیروان حسن صباح بعد از به سلطنت رسیدن محمود بهیچ وجه از عاقبت کار خود مأیوس نشدند و همچنان بد تبلیغ و قتل دشمنان خود میپرداختند. هر چند يك بار عطاش يك نفر قاصد به الموت میفرستاد و گزارش کارهای اصفهان را به اطلاع او میرسانید.

کار ملاحده در اصفهان روز بروز بالا می‌گرفت و احمد عطاش

بنام معلم وارد کوه (دژ کوه) نزدیک و مشرف بر شهر اصفهان گردید که گفته میشد در آنجا خزانه سلطان ملک‌شاه و سلاح‌های او نگاهداری میشد، وی بکمک عده‌ای از غلامان جوان و خدمتکار و نگهبانان دیلمی هواخواه باطنی دژ را بالاخره به تصرف خود درآورد و آنجا را که فوق‌العاده مستحکم و نیرومند بود پایگاه اسماعیلیان قرار داد.

سلطان محمود که هر روز اخبار ناگواری از پیشرفت کارهای ملاحده و پیروان حسن صباح میشنید تصمیم گرفت با جنگ و حمله به دژ کوه اسماعیلیان را در اصفهان تارومار نماید. او شخصاً با لشکریان فراوان دژ کوه را تحت محاصره درآورد، محاصره و فتح این قلعه عجیب و مستحکم کار آسانی نبود، علاوه بر این ننگ‌ها و حیل‌های جنگی اسماعیلیان که هر روز جمعی از سپاهیان سلطان را بقتل میرسانیدند کار را مشکل‌تر مینمود.

در همان ابتدای کار محاصره، اخبار دروغ در سپاه ساجوقیان انتشار می‌یافت و مدت پنج هفته اسماعیلیان پیغام می‌فرستادند که ما مسلمان و شیعه مذهبیم و به خداوند و پیغمبرش حضرت محمد (ص) و قوانین و احکام مقدس شرع اعتقاد داریم و تنها در موضوع امامت با دیگر مسلمانان اختلاف نظر داریم و باین ترتیب با مناظره و مباحثه و سؤال و جوابها دفع الزمت میکردند. اسماعیلیان آنگاه به حيله دیگری متوسل شدند و پیشنهاد مصالحه را نمودند بدان شرط که قلعه دیگری در آن نواحی به تصرف آنان داده شود. مذاکرات در این خصوص مدتی بطول انجامید بی آنکه به نتیجه نهائی قطعی برسد. در این موقع یکی از فدائیان بجان یکی از امیران سلطان محمود سوء

قصد کرده و بسا دشمنه او را زخمی گردانید ، این رخداد غیرمنتظره باعث خاتمه یافتن باب مذاکرات گردید . سلطان بر فشار محاصره افزود . طوای نکشید که شرایط متار که جنگ مورد مذاکره قرار گرفت ولی احمد عطاش که مایل نبود فدائیان وی تسلیم سلطان گردند ، بوسیله یکی از باطنیان از جان گذشته دستور داد که برای برگرداندن توجه سلطان از دژ کوه و نجات یافتن آنها از راه مخفی از کوه بیائین رفته پیغام او را به معاونش محمود سجستانی که اکنون بجای وی فرمانده آن چند هزار فدائی مسلح تعلیم یافته در داخل شهر اصفهان است برساند .

مرد فدائی پس از گذر و عبور از موانع بسیار از کوه بزیر آمده ، خود را به اصفهان رسانید و در آنجا نزد محمود سجستانی رفته پیام عطاش را بدو رسانید و سربازان باطنی نیز نساگهان از پایگاه خود بیرون شده بر سر سربازان سلطان محمود و افراد مسلح عشایری کرمانشاه و کرد ریختند ، شعله جنگ سختی بسا دیگر در اصفهان زبانه کشید .

سربازان با انضباط و ورزیده باطنی از چهار طرف وارد خیابانهای مرکزی شهر شدند .

در میدان معروف به (باسیلیق) آتش پیکار تند و تیز تر بود و در يك آن خنجرها و شمشیرهای فدائیان برقی زده و از غلافها بیرون آمد ، مردمی که در اطراف آن میدان بودند برای اینکه مقتول بسا مجروح نشوند از میدان خارج گردیدند ، جمع زیادی از دو طرف مثل برگهای خزان در حالیکه سینهها و باقلبها و سرهایشان دریده شده و خون از آنها فواره میزد بر زمین در غلطیدند .

جنگ و پیکار همچنان ادامه داشت در این وقت ترکان خاتون که همچنان در شهر اصفهان در پس پرده زمام امور را در دست داشت و به تلخی دریافت که اگر رزم و پیکار ادامه یابد اکثر سربازان کرمانشاهی وفادار به او و پسرش بقتل میرسند از محمود سجستانی درخواست کرد که به فدائیان دستور دهد دست از پیکار بکشند و قول داد که از پسرش سلطان محمود درخواست خواهد نمود که بمحض توقف جنگ و کشتار اصفهان بسا احمد عطاش و محاصره شدگان دژ کوه صلح نماید.

محمود سجستانی به سخنان و قول ترکان خاتون اعتماد کرده خود را سریعاً به میدان باسیلیق رسانیده و از فدائیانش خواست که از کشتار و خونریزی دست باز دارند و آنها نیز اطاعت کرده خنجرها و شمشیرها در غلاف کردند ولی عده ای از سربازان و عشایر کرمانشاهی به سربازان باطنی اعتنا نکردند و به جنگ و آدم کشی ادامه دادند و افسران باطنی وقتی وضع را چنین دیدند بنابستور محمود سجستانی هر کس که دست از جنگ نمی کشید بقتل میرسانیدند یا طوری مضروب مینمودند که از پای درمیافتاد.

در این موقع سربازان فدائی که دست از پیکار کشیده بودند به خیابانها و کوچه ها رفته و هر مردی را که میدیدند مرتکب عمل ناپسندی شده و به غارت و چپاول خانه ها و مغازه ها مشغول است از دم تیغ میگذرانیدند و چنین بود که رفته رفته شهر آرامش خود را باز یافت

## ترکان خاتون به پیمان خود وفا نکرد

باطنیان بفرمان محمود سجستانی به پایگاههای خود باز گشتند بامید اینکه احمد عطاش و یاران آنها سالم از دژ کوه پسا ئین خواهند آمد . ولی ترکان خاتون، آن زن حيله گر و قدرت طلب هر گز به قول خود وفا نکرد و پیمان شکست و به فرزندش سلطان محمود پیغامی نداد . بلکه برعکس سلطان محمود بر فشار خود به عطاش و محاصره شده گان بیافزود ولی وقتی مقاومت دلاورانه مدافعان ادامه یافت بار دیگر راه مذاکره را برای شرایط صلح انتخاب کرد . هنگامیکه شرایط مورد قبول طرفین قرار گرفت، قرار بر این نهاده شد که جمعی از محافظان و نگهبانان دژ کوه در یکی از ضلع های قلعه جایگزین گردند تا فدائیان سلامت به جاهای مورد نظر رسیده و از قلعه فرود آیند تا به اصفهان و یا به الموت بروند .

اما احمد عطاش، آن داعی و فرمانده سرسخت و تسلیم ناپذیر از اجرای قرارداد و شرایط مورد توافق سرباز زده و از واگذاری قلعه خودداری نمود، چه آنرا تنگی بزرگ و گناهی نابخشودنی برای خود و فدائیان و شخص حسن صباح میدانست، پس در سر رسید مهلت مقرر وی سلاح و سربازان خود را که در حدود هشتاد نفر بودند در ضلع باقیمانده قلعه مستقر گردانیده خود را آماده جنگ و پیکار تا آخرین نفس نمود . این عده آنگاه بدنبال يك رزم خونین و سخت چون فقط عده معدودی بودند مغلوب شدند و بدبختانه یکی از

جاسوسان سلطان به وی اطلاع داد که محافظان دژ فقط ردیفی از سلاح و لباس های جنگی آدمیان و کلاه های خودشان میباشند که چنان صحنه سازی شده اند که بمانند سربازان واقعی جلوه گر شوند . در سر این حمله سلطان محمود ، تمام مدافعان که تا واپسین نفس جنگیده بودند به خاک هلاکت افتادند و زن احمد عطاش که خویشان را با جواهر تزیین کرده بود از بالای قلعه خود را بزیر افکنده در دم جان سپرد . احمد عطاش نیز که همچنان شمشیر میزد و از چپ و راست دشمنان را میکشت دستگیر گردیده و او را پنهانی بی آنکه بگذارند محمود سجستانی و سربازان جنگجوی وی اطلاع یابند در گردبازار اصفهان شبانه زنده زنده پوستش را کنده در آن گاه انباشتند و آنگاه سرش را به بغداد نزد خلیفه عباسی فرستادند . ولی دیری نپائید که سلطان محمود بیک بیماری مرموزی دچار شده و بجهان باقی میشتابد .

## بر کيارق بدسلطنت برقرار گرديد

پس از مرگ سلطان محمود کاملاً معلوم و آشکار بود که بر کيارق فرزند ديگر ملک‌شاه بسلطنت خواهد رسيد و در حالیکه بيشتر سرداران و بزرگان سلجوقي بنابر عرف و سنت دانسته بودند که جز بر کيارق کسی به اريکه فرمانروائی نزديک نيست و فقط تنها شخصی که بسا حکومت و بسلطنت رسيدن بر کيارق سخت مخالف بود ، ترکان خاتون بود، همسر مکار و نيرنگ‌باز ملک‌شاه بخوبی به اين امر وقوف داشت در صورتیکه بر کيارق به حکومت برسد و قدرت را بدست گيرد اولين کاری که خواهد کرد از ميان بردن اوست ، زيرا اين زن برای تقويت محمود در برابر بر کيارق نيرنگ‌ها بکار برده ، دسيسه‌ها و توطئه‌ها ترتيب داده و حتی دست او به جناياتی نيز آلوده بود. پس باين ملاحظات بار ديگر تلاش از سرگرفت تا مگر از ورود بر کيارق به اصفهان که پيرامونش را فدائيان و سران اسماعيليه احاطه کرده و در راه به قدرت رساندن وی صرف مساعي ميکردند، جلو گيري نمايد ، انکاء ترکان خاتون در اين تلاش تازه به چند هزار سرباز عشائري کرد و کرمانشاهی و جمعی از سربازان عربي بود که خليفه عباسی به خدمت



وی گماشته بود ولی این نیروها در برابر چند هزار فدائی جنگ آزموده و کارگشته نیروئی بحساب نمیآمدند و ترکان خاتون بساین حقیقت وحشتناک واقف بود. (یوسف قزدارى) یکی از سران باطنیه که جزء نزدیکان برکیارق بشمار میرفت و وی را در راه بسطنت رسیدنش یاریها مینمود به برکیارق پیشنهاد نمود که وقت آن رسیده که سلطانزاده به اصفهان وارد شده و بر تخت فرمانروائی قرار گیرد ولی قبل از اینکه به این شهر وارد شوی يك وظیفه خطیر و بزرگ بردوش شما سنگینی میکند.

برکیارق پرسید این وظیفه چیست، یوسف پاسخ داد که شما میباید به کیش باطنی در آئی.

برکیارق گفت چنین امری به مصلحت ما نیست و من همانطور که قبلاً به اثبات رسانیده‌ام، به کیش شما اجازه نخواهم داد تا در سرتاسر قلمرو من بطور آزاد و بی ترس و بیم فعالیت نمایند، و یوسف گفت شما باید به یقین دانسته باشید که بدون وجود ما و کمک و حمایت ما هرگز به تخت سلطنت نخواهی رسید، پس قول و پیمان خود را همواره بیاد داشته باش چون حسن صباح رهبر ما در اینگونه موارد هرگز از خود گذشت و انعطاف نشان نخواهد داد. در این وقت دستور حسن صباح مبنی بر اینکه برکیارق را بسا احترام سلطنتی و تشریفات خاص وارد اصفهان کنند واصل گردید و یوسف فوراً مذاکرات بسا برکیارق را قطع کرده باتفاق جمعی از زبده‌ترین فرماندهان اسماعیلیه فدائیان آزموده باتفاق برکیارق بطرف اصفهان بحرکت درآمدند. در حین حرکت بسوی اصفهان (پایتخت) برکیارق

بر کیارق به سلطنت برقرار گردید / ۱۰۵ -

خطاب به یوسف قزداری گفت، من از بابت فرمانروائی خود هیچ گونه نگرانی ندارم ولی هم بیم و وحشت من از ترکان خاتون زن پسر مکار و دسیسه کارم میباشد که سایه‌ای شوم بر آریکه قدرت من خواهد افکند .

- یوسف پاسخ داد ، ترتیب این کار داده شده و حسن صباح دستور داده که شر این زن مزاحم و حيله گر را که چند بار هم بصورت ظاهر روی خوش به کیش باطنیه نشان داده و حتی به رهبر ما خاطر نشان ساخته که حاضر است به فرقه باطنیه گرایش پیدا کند . دفع نماید حسن صباح کاملاً از بساطن این زن آگاه میباشد و از دسایس او با خبر است .

بر کیارق گفت ، من ترس آن را دارم که ترکان خاتون برای از بین بردن حسن صباح دست به توطئه و دسیسه‌ای بزنند، یوسف پاسخ داد ، ترکان خاتون کوچکتر از آن است که بتواند مردی چون حسن صباح را نابود نماید .

با اینهمه یوسف وقتی به اصفهان نزدیک میشد احتیاط را از دست نمیداد و چند نفر از سواران خود را برای اکتشاف جلوفرستاد تا بدانند آیا در راه آنها سپاهبانی هستند تا بخواهند از پیش رفتن بر کیارق بسوی اصفهان جلوگیری نمایند و در صورتیکه چنین قشونی وجود دارد، تحقیق نمایند، ترکیب آن از چه سربازانی میباشد و آیا از سربازان ترکان خاتون میباشد؟

سوارانی که رفته بودند خبر آوردند که در (ده بید) يك قشون ساخلو کرده که سربازان آن از عشایر کرمانشاه هستند. یوسف قزداری از

شنیدن این آگاهی یکه خورد ولی ابداً اثری از بیم و نگرانی در چهره خود ظاهر نکرد تا اسباب وحشت بر کیارق گردد. بدستور قزداری بر کیارق و همراهان چند روز نزدیکی ده بید تواف کردند ولی سواران دیگری که باردیگر برای تحقیق رفته بودند خبر آوردند که عشاير کرمانشاهی که در راه دیده اند سر از اطاعت ترکان خاتون پیچیده اند و فرمانده آنها نیز مردی بنام (نورالدین کلهر) از رؤسای عشاير کرمانشاه میباشد که میخواهد اطاعت و تبعیت خود را به بر کیارق نشان دهد .

یوسف قزداری و بر کیارق و همراهانش از ده بید هم گذشتند بی آنکه کسی جلوی آنها را بگیرد. وقتی یوسف به نزدیکی اصفهان رسید به محمود سجستانی اطلاع داد که بر کیارق برای بر تخت سلطنت نشستن به شهر می آید و تو باید مطابق دستور حسن صباح با تمام بزرگان شهر از پسر ملکشاه استقبال کنی .

محمود سجستانی با کلیه بزرگان و سران و امیران اصفهان در ده فرسنگی شهر به استقبال بر کیارق آمده و او را با احترام و شکوه بسیار وارد اصفهان کردند . وقتی بر کیارق بر تخت قدرت نشست بنام بر کیارق بن ملکشاه سلجوقی خطبه خواندند و سکه ها ضرب کردند، مراسم خواندن خطبه در مسجد جامع اصفهان بانجام رسید.

بر کیارق وقتی پایه های حکومت خود را استوار کرد و مدعیان را یکی پس از دیگری از سر راه خود برداشت گرچه هنوز ترکان خاتون که از اصفهان با عده ای از سربازان وفادار عرب و کرمانشاهی بیرون رفته و نقشه قتل بر کیارق و حسن صباح هر دو را طرح میکرد

زنده بود و همچنان به حيله و مکر و نیرنگت و فریب کاری مشغول بود ولی او طبق قولی که به یوسف قزداری داده بود عده ای از داعیان و امیران بساطنیه را وارد دستگاه اداری خود کرده بود و این او آخر چنین شایع شده بود که فدائیان اسماعیلیه به اشاره سلطان جدید دست به ترورها و کشتن مخالفان سلطان میزنند.

و چنین بود که اگر کسی بابر کیارق راه مخالف پیش میگرفت او را علناً به قتل تهدید مینمودند و درباریان و وزرای بـرکیارق از ترس و وحشت همیشه سلاح با خود حمل میکردند و باهمین حال و وضع بنزد سلطان میرفتند .

ولی برکیارق از ترس افکار عمومی و بمنظور رفع شبهه برخلاف قولی که به یوسف قزداری داده بود تصمیم به سرکوبی و قلع و قمع باطنیان گرفت و در شهرهای یزد و عراق جمعی از رهبران ایشان را کشت با این وجود بهیچ وجه قلع ماده این فرقه نشد و دست سلطان و افراد او به قلعه های مستحکم پیروان حسن صباح که در اکثر نقاط ایران و کوهستانها قدرت خود را گسترده بودند نرسید و مواضع و دژهای اسماعیلیان همچون سلسله های زنجیر بهم مربوط بودند. برکیارق وقتی دچار ناکامی های عدیده گردید پس از چند سال سلطنت در میگذرد.

## مرگ ترکان خاتون

زوجه هزارچهره سلطان ملک‌شاه سلجوقی

ترکان خاتون که پس از مرگ فرزندان محمود و به سلطنت رسیدن برکیارق دیگر کم کم همه امیدها و آرزوهایش یکی پس از دیگری از قلبش دور میشدند آخرین تلاش و کوشش خود را بکاربرد و تمام‌دها و هوش و زیرکی و قدرت توطئه‌گری و مکر و افسون‌کاری خویش را بکار گرفت تا از حسن صباح رئیس و فرمانروای فرقه اسماعیلیه انتقام بگیرد، چه او همه ناکامیها و شکست‌ها و نامرادیهایش را از جانب وی میدانست.

پس عزم جزم کرد تا این مهم را بوسیله هر شخص و هر دسته و طایفه‌ای بانجام رساند.

وی برای این نیت بزرگ که اجرای آن تقریباً محال بنظر میرسید شخصی بنام امیر نورالدین کلهر را که از رؤسای عشایر کرمانشاه بود در نظر گرفت چه میدانست که این مرد دارای افراد از جهان‌گذشته‌ای است که میتواند با یورش‌های سخت و پی‌درپی به قلعه الموت این دژ تسخیرناپذیر را متصرف گردیده و سر حسن صباح را برای او بیاورد.

سرحسن صباح اکنون محور تمام آرزوها و امیدهای وی شده بود و نورالدین کلهر وسیله حصول و وصول به مقصود بزرگ او را تشکیل میداد .

نورالدین کلهر برای آوردن سرحسن و حمله به الموت مبالغه‌معتنهایی سکه زر از ترکان خاتون گرفت و سپاهیان عشیره‌ای خود را برای انجام مقصود بحرکت درآورد ولی وی غافل از این بود که زن حيله‌گر و مکار ملک‌شاه چندان اعتمادی به وی ندارد و در خفا شخصی را بنام (واعظ ابوالحسن) که اصلاً عرب بود و از طرف خلیفه بغداد باجمعی عرب مسلح برای یاری به ترکان خاتون آمده بود مأمور کرده تا هرگاه نورالدین کلهر قدم در راه مقصود سست گرداند و از تصمیم خود عدول نماید او را بضرب خنجر بقتل برساند.

اتفاقاً پیش‌بینی ترکان خاتون درست از آب درآمد و نورالدین وقتی به شایعه‌ای توجه کرد که گفته میشد ترکان خاتون را ضربه خنجر زده‌اند و او به مرض صعب‌العلاجی مبتلا گردیده و در شرف مردن میباشد پایش سست گردید و وقتی این موضوع به گوش واعظ ابوالحسن عرب‌نژاد رسید واعظ او را دعوت کرد تا به اردوگاهش بیاید و هنگامیکه کلهر بی‌خبر از دامی که برای قتلش ترتیب داده بودند وارد اردوگاه اعراب مسلح شد، ابوالحسن غفلتاً دشنه‌ای را از کمر خود برکشیده و در قلب کلهر فروبرد. ضارب پس از این کار سوار بر مرکب خود شده بسرعت گریخت و وقتی سپاهیان کرمانشاهی کلهر از واقعه ترور فرمانده خود باخبر گردیدند به تعقیب قاتل بیگانه برآمده او را دستگیر نمودند و آنگاه نزد فرمانده خود کلهر بردند که هنوز جانی در

بدن داشت و میتوانست لب به سخن بگشاید.

کلهر از ضارب علت را پرسید و گفت آیا تو بسا من خصومت شخصی داشتی که اقدام به چنین جنایتی کردی؟ واعظ گفت، نه، من با تو هرگز دشمنی نداشتم بلکه...

کلهر پرسید پس چه کسی ترا مأمور قتل من نموده بود؟ و ابوالحسن عرب نژاد گفت ترکان خاتون...

نورالدین پرسید برای چه ترکان خاتون به تو دستور داد تا مرا بقتل برسانی؟

واعظ ابوالحسن تازی پاسخ داد ترکان خاتون پیش بینی میکرد که تو بدلیل ترس به الموت حمله نخواهی کرد و حسن صباح را بقتل نمیرسانی، و او مرا مأمور نمود که هرگاه دچار تردید و تزلزل شدی ترا کشته و سرت را برای وی ببرم!

کلهر پس از شنیدن این راز وحشتناک دستور داد تا تمام سران طایفه کلهر را در چادر او حاضر گردند تا اظهارات مرد عرب را بشنوند و وقتی سخنان ابوالحسن را استماع کردند عموماً تصمیم گرفتند که ترکان خاتون را بمجازات اعمال ننگینش برسانند. مردی که مأمور مجازات و کیفر ترکان خاتون گردید، داود نیگنانی نام داشت و وی خود را به قرارگاه زوجه ملکشاه رسانیده ضربتی با دشنه بر وی فرود آورد ولی ترکان خاتون از آن ضربت نمرده بلکه دچار بیماری صعب‌العلاج قانقاریا گردید.

بهر حال نورالدین کلهر را در حالیکه بارای حرکت و راه رفتن نداشت بر روی تخت روانی قرار داده و بطرف کرمانشاه حرکت دادند

ولی او در بین راه زندگی را بدرود گفت.

ترکان خاتون که مدتی بود دچار بیماری قانقاریا شده بود همچنان در انتظار از راه رسیدن سر حسن صباح و سر بریده نورالدین کلهر بود ولی هرگز انتظار او برآورده نشد، زیرا سر هیچ کدام از کسانی را که وی خواسته بود و طلب میکرد بنزدش نیاوردند، تا اینکه چند نفر از مردان مسلح عربی که زیر نظر واعظ ابوالحسن از بغداد آمده بودند بحضورش رسیدند و مآوقع را برایش تعریف کردند...

ترکان خاتون که تدریجاً شاهین مرگ را ببالین خود نزدیکتر میدید، ضمن شنیدن آن حوادث غیرمنتظره که همه امیدهایش را میر بود گاهی چشم‌های مکار خرد را می‌گشود و معلوم بود آنچه را که می‌گویند میشوند و می‌فهمد و متعاقب آن آه‌های سوزناکی از دل بر کشیده چون بکلی ناامید گردید مرگ او را در ربود و باین ترتیب زن هزار چهره سلطان ملک‌شاه پس از يك عمر دسیسه‌بازی و حيله‌گری جان بجان آفرین تسلیم کرد.

جسد ترکان خاتون را بدستور بر کیارق شاه سلجوقی به (ماسال) برده و در مسقط الرأسش دفن نمودند.



## حمله به دژ الموت

### شکست نیروهای سلطان محمد

پس از مرگ برکیارق سلطان محمد سومین فرزند ملک‌شاه به سلطنت رسید و او در ابتدای کارش به این اندیشه برآمد که تا قلعه عظیم الموت یعنی کانون اصلی حسن صباح و فدائیان متهور و بی پروایش بر سرپاست ارکان سلطنتش به سختی میلرزد و خطر ترور و نابودی او هر لحظه همچون کابوسی تهدیدش مینماید بهمین منظور ابتداء احمد بن- نظام الملک فرزند خواجه نظام الملک را به تصور اینکه شخص (پدر کشته) است و بیش از دیگران کینه حسن و فدائیان او را در دل دارد و قطعاً افزون‌تر از رجال و سرداران او در قلع و قمع حسن و پیروانش همت و کوشش صرف خواهد نمود ، او را به عنوان مقدمه الجیش مأمور حمله به دژ الموت کرد .

احمد بالشگریان انبوه خود را به نزدیک قلعه الموت رسانیده آنرا به محاصره گرفت ولی وقتی به تلخی دریافت که کار تصرف و اشغال این قلعه سر به آسمان کشیده با آن مدافعان سرسخت و از جان گذشته‌اش که مستقیماً زیر نظر حسن صباح بودند امر ساده و آسانی

## حمله به دژ الموت / ۱۱۳

نیست بلکه بسی غیر ممکن مینماید، شروع به آزار و شکنجه مردم پیرامون دژ مینماید، او جمعی از آنها را به نهمت بستگی و علاقمندی به باطنیان بقتل میرساند و سپس خانه‌هایشان را غارت و تاراج مینماید، ولی آنچه تکاپو و تلاش میکند نمی‌تواند بردژ دست یابد.

احمد نظام‌الملک که دائماً نیروهای تقویتی از طرف سلطان محمد برایش فرستاده میشد در حال حمله و عقب نشینی بود و سلطان محمد که در فاصله‌ای نزدیک به الموت قرار داشت بدلیل وحشت و ترس از انتقام و خنجر فدائیان از دور اوضاع را نظاره مینمود.

احمد مدت هشت ماه در پیرامون الموت سرگرم قتل و کشتار و چپاول مردم بیگناه بود و سرانجام بعلت سرمای سخت زمستان ناگزیر شد الموت را ترك گفته و به پایتخت بازگردد، اما حین بازگشت یکی از فدائیان که همه‌جا مراقبش بود او را مورد سوء قصد قرار داده بضرب دشنه زخمی میگرداند.

احمد بر اثر این زخم کاری بقتل نرسید ولی بکلی فلج گردیده از کار افتاد.

## نبرد شیرگیر با حسن صباح

سلطان محمد تصمیم گرفته بود بهرقیعت و بهائی که هست غائله حسن صباح و پیروان وی را دفع کند علیرغم توصیه‌های امیران و فرماندهان خود که مبارزه و ستیز با حسن را امری بیهوده میانگاشتند

جمعی از سپاهیان گیلان و دیلم را که تعدادشان به دوازده هزار نفر میرسید روانه دره رودبار الموت کرد ولی مردان حسن این لشکریان را شکست داده و از پیرامون الموت بیرون راندند آنگاه سلطان محمد که همچنان در اندیشه تارومار ساختن اسماعیلیان بود اتابک شیرگیر را که معروف به (متهور دیوانه) بود بانبروهائی بیشمار برای نسابود ساختن حسن و یارانش بسوی الموت گسیل داشت. شیرگیر در خارج شهر قزوین اردو زده و از پیرامون، سپاهیان زیادی به امر سلطان به او پیوستند. شیرگیر وقتی موقع و امکانات را از هر جهت برای حمله مناسب تشخیص داد، ابتداء با يك حمله خود را به پای دژ (لنبه سر) رسانید و جماعت زیادی از مردم عادی و روستائیان اطراف را که فکر میکرد از طرفداران حسن صباح میباشد مورد نهب و غارت قرار داد ولی در اینجا توفیقی بدست نیاورده و به شهر قزوین مراجعت نمود و در این شهر بار دیگر لشکریان جدیدی را از گیلان و دیلمان بکام خوانده مستقیماً رودبار الموت را مورد حمله قرار داد، نبردی سخت میان شیرگیر و مردان حسن در گرفت که برای شیرگیر نتیجه ای نداشت، ولی شیرگیر که هیچگاه از اندیشه نابود کردن حسن و یارانش غافل نبود این بار بسوی دژ (بیره) پیش راند، در اینجا هم سودی عاید مهاجمان نگردید تا آن موقع که یکی از وابستگان محمد که با دژبان بیرو سابقه دوستی و آشنائی داشت خدعه ای بکار برده و به وی پیغام داد که هرگاه قلعه را تسلیم مردان شیرگیر نموده و خود از آنجا خارج شود، سلطان به وی املاک بسیاری خواهد بخشید. دژ دار اغفال شد و چنان کرد که حمله کنندگان خواسته بودند، او با مردانش از قلعه بزیر آمد

ولی در دام افتاده و شیرگیر او و یارانش را در زیر دیوار دژ به قتل رسانید . سرنوشت این مرد ساده دل برای سایر باطنیان درس عبرتی گردید تا فریب قول و وعده های دشمن را نخورند. سقوط دژ بیره اسباب تشویق و دلگرمی سلطان محمد و شیرگیر شده آنها حمله نهائی خود را با سپاهیان بی شمار آغاز کردند. با این وجود دژ الموت همچنان بر پای ایستاده و از خود پایداری و سرسختی نشان میداد، سلطان برای بزانو در آوردن حسن دستور داد تا قلعه را بشدت محاصره کرد و راه رسانیدن آذوقه و خواربار را بروی مدافعان ببندند و حسن نیز متقابلاً در داخل دژ جیره غذائی برقرار کرده به هر يك از یارانش فقط روزانه سیصد گرم نان جو میداد. جنگ و خونریزی هر لحظه شدیدتر میشد و مدافعان نیز دلیرانه از دژ دفاع میکردند ، بعضی از مردان دژ نشین حسن که دیگر قوت و غذائی برایشان نمانده بود با تراشه چوب و تخم و ریشه گیاهان تغذیه مینمودند، آنها شب هنگام به دشمن شیب خون زده جماعتی از آنان را به هلاکت میرسانیدند بطوریکه بی داکتی و از جان گذشتگی ایشان مورد تحسین مهاجمان قرار گرفته بود .

در همان لحظاتی که آتش جنگ بشدت زبانه میکشید نسا گهان خبر مرگ سلطان محمد به لشکریانی که دژ (انبه سر) را در محاصره گرفته بودند واصل شد، آنها بشنیدن این خبر ناگوار و یأس آمیز بی اختیار نومیدی و تزلزلی خاص در جانشان دوید بطوریکه هر چه با خود داشتند از سلاح و لوازم و ساز و برگ جنگی گرفته تا خوار و بار و لوازم دیگر همه را بر جای گذاشته و از مهر که کارزار گریختند، این پیش آمد سبب آن گردید تا مدافعان قلعه الموت که بحرانی ترین دقایق

زندگی خود را میگذرانیدند از این خبر بهیجان آمده با دلگرمی بر دشمنان بتازند، آنها جمعی از لشکریان (شیرگیر) را کشته و گروهی را نیز در رودخانه (الموت رود) غرق کردند.

این پیروزی درخشان بر نفوذ و حیثیت سیاسی و نظامی حسن صباح افزوده مردان بیشمار فرصت طلبی را که همواره روش بیطرفانه در پیش گرفته بودند وادار نمود تا آنان نیز در سلك یاران باطنیه وی در آیند و باین ترتیب باردیگر بازار تبلیغ آئین حسن صباح رونق تازه ای گرفت و فعالیت داعیان و سردمداران اسماعیلیه افزون گردید.

## ناصر خسرو علوی قبادیانی

### مؤیدالدین شیرازی سلمانی

در تاریخ پیدایش کیش و فرقه باطنیه و توسعه و گسترش آن در خاورمیانه در نفر از شاعران و نویسندگان بزرگ، ناصر خسرو علوی قبادیانی و دانشمندی بنام مؤیدالدین شیرازی سلمانی نقش مؤثری داشتند.

ناصر خسرو یکی از برجسته‌ترین مبلغین و داعیان سرشناس و معروف این فرقه بود که بیشتر روزگار خود را به سیر و سفر و گشت و گذار می‌پرداخت و نتیجه مشاهدات و تفکرات خود را از این مسافرت‌ها در سفرنامه‌ای جالب جمع‌آوری کرده است، وی مدتی چند در مصر بود و با خلفای فاطمی ارتباط و دوستی داشت و هم او بود که در دعوت این خلفا و بزرگان مصر به فرقه اسماعیلیه از عوامل مؤثر به حساب می‌آید، ناصر خسرو قبادیانی به اکثر کشورهای شمالی افریقا سفر کرد و فعالیت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد.

مؤیدالدین شیرازی نیز که از دانشمندان و فاضلان و شاعران زمان و عصر خود بود همچون ناصر خسرو از داعیان بزرگ باطنیه

بود و گفته میشد که این دونفر هر کدام در ارشاد و تبلیغ حسن صباح و دعوت وی به قبول فرقه باطنیه نقش غیر قابل انکاری داشتند و چنانچه در تواریخ ضبط است حسن صباح در هنگام بیماری که هرگز از آن جان سالم بدر نبرد در حضور سران فرقه از آنها به احترام یاد کرده و خطاب به (بزرگ امید) از چهره‌های سرشناس اسماعیلیان که در الموت میزیست گفته بود این دونفر برگردن من حق تعلیم و ارشاد دارند و این دو بودند که مرا تشویق کردند که برای رهایی اقوام ایرانی از تسلط خلفای عباسی قیام کنم و من هرگز محبت‌های این دونفر را از یاد نخواهم برد.

ناصر خسرو اهل قبادیان نزدیک بلخ بود و در سال ۳۹۴ هجری قمری متولد گردید، پدر او از امنای دیوان بلخ محسوب میشد و جزء مستوفیان مالیات بود.

ناصر خسرو بعد از آنکه به سن جوانی رسید شروع به عیش و خوشگذرانی کرد تا اینکه شبی در خواب دید که مردی بر او ظاهر شده و گفت هر قدر در خواب غفلت فرو رفته بودی دیگر کافی است برخیز و راه مغرب را در پیش بگیر، چون سرنوشت آینده تو در آنجا تعیین خواهد گردید. ناصر خسرو وقتی از خواب برخاست طوری دستخوش هیجان و انقلاب روحی شد که از روز بعد عیش و خوشگذرانی را ترك گفت و زندگی عادی خود را رها کرده بسوی مغرب رهسپار شده ابتداء به مصر رفت و کیش اسماعیلی را در آنجا پذیرفت و بمناسبت ارادتی که به خلفای فاطمی که خویشان را از احفاد و اولاد فاطمه دختر پیغمبر اسلام میدانستند داشت نام خود را به فاطمی تبدیل کرد و شد

ناصر خسرو علوی فاطمی و آنوقت در مصر جزء داعیان بزرگ گردید، او عقیده داشت که یکی از شرایط اصلی تجدید حیات اقوام ایرانی احیای زبان فارسی و نجات آنها از سلطه خلفای عباسی است که رقیبان خود را با زهر مسموم و نابود میگردانند.

اما اعتقاد مذهبی ناصر خسرو بر این پایه بود که امام باید از فرزندان رسول و اولاد علی ابن ابی طالب و فاطمه زهرا علیه السلام باشد و حق در میان اهل شیعه است نه فرق دیگر. آنسانکه این امر را اعتقاد ندارند مسلمان نیستند بلکه با ترسایان و یهودیان یکسانند و امامت ارثاً در خاندان رسول خدا از پدر به پسر منتقل میگردد ناصر خسرو که اغلب در سیرو گشت بود از مصر به کشورهای دیگر خاور میانه چون شام و عراق و شمال آفریقا سفر کرد آنگاه به ایران باز گشت و فعالیت از سر گرفت اما مؤیدالدین شیرازی در شهر اهواز متولد شد و وی از دوستان ناصر خسرو و حسن صباح بود، او نیز چون ناصر خسرو به مصر رفت و جزء ملاحده گردید شروع به دعوت مردم برای پیوستن به کیش باطنی گردید. حسن صباح میگفت من قبل از اینکه وارد مصر شوم هر دوی آنها دارای مرتبه داعی بودند و ناصر خسرو مرتبه‌ای بالاتر از مؤیدالدین داشت و بهر حال صباح در هنگام بیماری اعتراف کرد که این دو نفر حق زیادی به گردن من دارند که جانشینان من نباید آنها را از یاد ببرند.

حسن در برابر داعیان الموت در باره این دو نفر اضافه کرد: ممکن است این اندیشه برای شما پیش آید که چه شد که من توانستم در کار خود توفیق حاصل نمایم ولی ناصر خسرو و مؤیدالدین شیرازی



با این که استاد و مرشد من بودند شکست خوردند، جواب این است که ناصر خسرو علوی و مؤیدالدین شیرازی که هر دو شاعر هم بودند تصور میکردند بوسیله تبلیغ میتوان سلطه مادی و معنوی قوم تازی را که از خلفای عباسی فرمان میبردند برانداخت، اما من میدانستم که با تبلیغ این کار از پیش نمیروند و اسماعیلی ها باید دارای نیروی جنگی باشند تا بتوانند نیروی شمشیر را پشتیبان نیروی تبلیغ گردانند.

من میدانستم تا روزی که شمشیر و خون پشتیبان و حامی ما نباشد ما نخواهیم توانست طبقه خود را بر پایه زبان فارسی عالمگیر کنیم تا در تمام دنیا از شرق گرفته تا غرب هر جا که يك جامعه اسماعیلی هست زبان فارسی هم در میان آنان رواج داشته باشد...

حسن آنگاه گفت، من این سر را فاش ساختم تا این که بزرگ امید که بعد از من عهده دار اداره امور باطنیان میشود نام ناصر خسرو علوی قبادیانی و مؤیدالدین شیرازی را تجلیل نمایند و به باطنیان بفهمانند که این دونفر برگردن اهل باطن حق غیر قابل انکاری دارند.

## سرانجام کار حسن صباح

### مرگ حسن

حسن صباح آن مرد اعجوبه و وجود شگفت آور مدت سی و پنج سال در دژ الموت سکونت داشت و از این قلعه بنا مواضع و قلعه های مستحکم باطنیه که در کوهستانهای نزدیک شهرهای بزرگ ایران قرار داشت در ارتباط دائمی بود او پیوسته بوسیله قاصدها و پیک های بادپا دستورات و فرامینی برای پیروان خود صادر میکرد و سالیانی دراز در ایران و سپس بعضی کشورهای خاورمیانه بلواها و حوادث و رویدادهای بزرگ و کوچک برپا کرده و مردان بزرگ و صاحب نام و سیاستمداران معروفی را که از دشمنان بی امان فرقه خود میدانست بوسیله فدائیان خود به آن جهان فرستاد.

حسن صباح در این مدت سی و پنج سال فرمانروای بی تاج و تخت و حاکم مطلق العنان بسیاری از شهرهای ایران و حتی پایتخت کشور بود. حسن تنها در قلعه معروف (دژدار) الموت و دهها دژ دیگر توسط یاران و داعیان هوشمند و کار آزموده خود سازمان های منظمی بوجود آورده و تقریباً دولتی در داخل دولت های ایران تشکیل داده

بود. در داخل دولت غیررسمی ولی منظم وی هم دیوان و هم تشکیلات برای اداره وجود داشت و هم سپاهی و لشکر چریکی مرکب از فدائیان از جان گذشته. دولت نوظهور و شگفت آوری که حسن صباح ایجاد کرده بود به مدت یکصد و هفتاد سال تمام در برابر حوادث و جریانهای خرد کننده و مخالف پایداری کرد و زمانی این دولت عجیب سقوط کرد و دژها و قلعه های مستحکم آن متلاشی شدند که مخالفان آنها هم از پای در افتاده بودند نکته گفتنی در اینجا اینکه در روزهای سقوط الموت با همه وحدت و همفکری که میان پیروان ملاحده وجود داشت بعضی اختلافات و دودستگی ها که میان آنان بروز کرده بود مانع آن گردید که تمام فدائیان کشور بکمک مدافعان دژ الموت بشتابند و هلاکوخان مغول که دژ الموت و سایر قلاع اسماعیلیان را متصرف گردید هم اسماعیلیان را نابود ساخت و هم دشمنانش را که بیش از يك قرن و نیم یا با یکدیگر نزاع و کشمکش داشتند و یا با دشمنان خارجی اشان ...

حسن صباح پس از آنهمه تلاش و تکاپو و مبارزه با مخالفان و دشمنان قوی پنجه و قدرتمندش از خواجه نظام الملک گرفته تا سلطان ملکشاه و سلطان محمد و خلفای عباسی ، میدید که سلجوقیان و کسانی که به دشمنی با وی برخاسته بودند همه ناتوان و ضعیف شده اند و در مقابل قدرت او و یارانش افزون گشته است ولی او دیگر به آخرین خط و مرز زندگی خود رسیده بود. هم پیرو ناتوان شده بود و هم امید به آیندای را که روشن و درخشان میانگاشت از دست داده بود، چه برای ادامه راهی که به هدف نهائی میرسید رهبری جوان کدوشار

از شادابی و پرتوانی به‌شد ضروری بنظر میرسید و چنین فردی البته در میان یاران او دیگر وجود نداشت بطوریکه آخرین رئیس و فرمانروای الموت یعنی (خورشاه) بقراریکه در فصل آخر کتاب خواهد آمد اصلاً وضع روحی دگرگونی پیدا کرده و بجای انتخاب‌زندگی ساده جزء خوانین بزرگ درآمده بود که غالباً به سائق آزمندی و خام‌طبعی بدنبال مال و ثروت و جاه و مقام میگشت.

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۸ هجری حسن بیمار شد و در این سال نزدیک به یکصد بهار دیده بود و این مرد بلند پرواز عقاب‌آسا که اراده و عزمی چون کوه داشت و با آن روح نسا آرام که دائماً در حال کشمکش و مبارزه بود دیگر تقریباً زمین گیر شده و شبح مرگ را در برابر خود میدید که چنگ و دندان بوی نشان میدهد.

حسن صباح میدانست که زندگی را بدرود خواهد گفت و بدون ترس و بیم و واهمه از مرگ انتظارش را میکشید. هنگامیکه او احساس کرد مرگش نزدیک است بزرگ امید جانشین خود و داعیانی را که آن موقع در الموت حضور داشتند بنزد خود طلبید و بآن گفت :

من وصیت خود را کرده‌ام و آنچه باید بگویم گفتم اکنون بر آنچه راجع به اصول بر زبان می‌آورم چیزی بدان اضافه نمی‌کنم. برای اینکه هر چه بگویم تکرار مکررات است.

مطلب دیگر که باید به وصایای شفائی قبلی خود اضافه نمایم این است که کسی نباید بفهمد جسد من در کجا دفن شده چون اگر مدفن مرا بدانند به مناسبت اینکه دشمنان بسیار دارم قبر مرا نبش

میکنند و جسد را از گور بیرون خواهند آورد تا آنرا بسوزانند یا اینکه در مکانهای انباشته از کثافات بریزند.

حسن صباح آنگاه به داعیان گفت: دارائی من عبارت است از يك خانه و يك مزرعه و يك باغ و در این شهر هر رئیس خانواده دارای يك خانه و يك مزرعه میباشد.

در تمام سرزمین‌هایی که باطنی‌ها زندگی میکنند بین آنان يك فقیر در مانده محتاج نیست و هر کس دارای خانه‌ای است که در آن سکونت مینماید و مزرعه‌ای است که در آن زراعت میکند و محصولش را صرف غذای خود وزن و فرزندانش میکند.

ما نه فقیر داریم نه توانگرانی چون خواجه نظام‌الملک که صدها قریه داشت و معلوم است که آنها را از چه راه بدست آورده بود. من از روزی که در الموت سکونت کردم نه فقط برای رونق کشاورزی این‌جا کوشیدم بلکه سعی کردم که این نقطه يك مرکز بازرگانی هم باشد و اکنون که مرگم نزدیک است باخوشوقتی مشاهده مینمایم که الموت یکی از مراکز بزرگ بازرگانی است و عمده‌ترین صادرکننده دارو در سراسر جهان میباشیم حسن صباح آنگاه گفت سعی من بیشتر در این بود که کیش خودمان را که پنهانی بود آشکار سازیم، چه من میدانستم فرقه‌ای که پنهانی باشد عالمگیر نخواهد شد. ولی آخر ما آنقدر ضعیف بودیم که اگر خود را آشکار میکردیم در ظرف چند روز یا هفته نابود میشدیم، پس میباید قوی باشیم و تحصیل قدرت جز از راه رزم آزمائی امکان نداشت.

برای اینکه کیش ما توسعه پیدا کند باید نیرومند بشویم. خلفای

## سرانجام کار حسن صباح / ۱۲۵

بغداد و امرای سلاجقه ننگین‌ترین تهمت‌ها را بر ما وارد میکردند و ما نمی‌توانستیم يك كلمه بآنها پاسخ بدهیم چون قدرت نداشتیم از مغاره‌های کوهستانی و بیغوله‌های خود خارج گردیم، اولین مشکل من این بود که به هم کیشان خود بفهمانم که کیش ما باید قشون داشته باشد، قشونی مرکب از سربازهای ورزیده و تمرین دیده...

زیرا من متوجه شده بودم که ارزش سرباز بسته به تمرین‌های جنگی اوست و لازمه تمرین جنگی هم دارا بودن جسم نیرومند میباشد. آثار ورزش و تمرین‌های جنگی در پایان سال اول آشکار گردید، چون مردان ما احساس میکردند که قوی میشوند و بخود اعتماد نمودند و فهمیدند اگر همینطور پیش بروند قادر خواهند بود با همه دشمنانشان مقابله نموده آنها را از پای در آورند...

من امیدوارم بعد از مرگ من کسانی که عهده‌دار اداره کردن امور مربوط به کیش ما میشوند از این روش پیروی نمایند و جوانانی را که باید برای کارهای بزرگ بروند دارای چنان مزایای جنگی و ورزیدگی و مهارت در خنجر زدن باشند.

حسن که بزرگ امید را برای جانشینی خود برگزیده بود سپس اظهار داشت:

بزرگ امید مردی عاقل و دارای اندیشه روشن است و میداند چه باید بکند تا کسی از مدفن من آگاه نشود. من در گذشته گفته‌ام که ارزش هر شخص ارتباط با آثاری دارد که عقل و روح و نیروی تخیل او در جهان باقی میگذارند نه به ارزش جسمانی او. اگر جسد مرا از گور بیرون بکشند و بسوزانند از لحاظ شخص من بدون اهمیت است.

اما از لحاظ باطنی‌ها حائز اهمیت می‌باشد چون توهینی بزرگ نسبت به آنهاست.

سپس حسن صباح چون می‌خواست تنها بماند گفت او را بحال خود بگذارند تا این‌که خویشان را برای رفتن به دنیای باقی آماده کند. به فرمان حسن، همه از اطاق خارج شده وی را تنها گذاشتند و حسن صباح گفت بعد از دوسه ساعت دیگر بزرگ‌امید وارد اطاق او شود برای اینکه چشمهایش را ببندد، آنگاه حسن شروع به مناجات و راز و نیاز با خداوند یکتا کرد...

حسن صباح در شب چهارشنبه ششم ماه ربیع‌الآخر سال ۵۱۸ چشم از جهان پوشید و با مرگ او تقریباً طومار زندگی فرقه اسماعیلیه و باطنیان در الموت و چند قلعه دیگر بسته شد، چه از آن پس قلاع آنان یکی پس از دیگری بدست هلاکو خان مغول تسخیر می‌گردید و لی فرقه اسماعیلیه بکلی از میان نرفت و اینجا و آنجا شاخه و جوانه زد. جسد حسن صباح را بزرگ‌امید و داعیان بزرگ الموت در نقطه‌ای مرموز که کسی را از آن وقوف و آگاهی نیست بخاک سپردند.

دوران قدرت الموت و برپائی این قلعه عجیب و شگفت‌انگیز که شاهد حوادث و رویدادهای بزرگی بود مدت نود و پنج سال دوام یافت و از این پس کیش باطنی وارد مرحله تقیه شد و باطنی‌ها دیگر جرئت نکردند فرقه خود را بروز دهند و نام رهبران باطنی خود را پنهان می‌ساختند.

## تسخیر دژ الموت بوسیله هلاکو خان

### و برچیده شدن بساط اسماعیلیه

هولاکو خان مغول یکی از نوادگان چنگیز خان که بر بیشتر ممالك اسلامی تسلط یافته بود وقتی به کشور ایران حمله برد و تقریباً قسمت اعظم سرزمین ایران را بتصرف خود در آورد تصمیم گرفت دو کانون عمده و مهم را که تصور میکرد بمنزله خاری در چشم سرزمین های تحت سلطه او فرو رفته اند متلاشی سازد، این دو کانون یکی بغداد مرکز خلافت عباسیان بود و دیگری دژ الموت و دژهای دیگری که تحت فرمان اسماعیلیان بودند. انگیزه ای که بیشتر هلاکو خان مغول را تحریک و وادار به لشکر کشی علیه اسماعیلیه نمود شکایت مسلمانان های مغولی ایران بودند که از ظلم و ستم ملاحده و ضربت خنجر آنان بجان آمده بودند و از هولاکو خان تقاضا داشتند قلع ماده فساد ایشان را بنماید.

هولاکو که مادر و زوجه اش هر دو به دین مسیحی گرویده بودند بالشکریانی که اکثرشان از طوایف عیسوی مغولی بودند در پایان سال ۶۵۱ هجری بسوی مراکز اسماعیلیه که همان دژهای الموت و (میمون



دژ) و لنبه سر بود بحر کت در آمد. تا آشیانه‌های فدائیان و باطنیان را مسخر گردانیده و بساط این فرقه را از بیخ و بن برچینند. او ابتداء بطرف خرقان و بسطام رفته و از این شهر دو نفر نماینده نزد رکن الدین خورشاه آخرین رئیس الموت فرستاده او را به تسلیم شدن دعوت نمود.

خورشاه که مردی ضعیف النفس بود و این اواخر بکلی از اصول اساسی فرقه اسماعیلیه منحرف شده و بدنبال مال و مقام میگشت و از صولات و قدرت هراس انگیز مغولان سخت در وحشت بوده صوابدید و مصلحت خواهی خواجه نصیرالدین طوسی وزیر معروف هولاکو خان حاضر به قبول اطاعت شده و برادر خود را بانمایندگی به خدمت هولاکو فرستاد و آنگاه برای تسلیم کردن خود مدت يك سال مهلت خواست.

چون هولاکو دریافت که خورشاه میخواهد دفع الوقت کرده او را به بازی بگیرد از سه جانب قلاع سه گانه او را در محاصره گرفت و در اواخر رمضان سال ۶۵۴ بر تنگه‌ها و گذرگاههای سخت میان رودبار و طالقان دست یافت و قلعه میمون دژ را که دورادور آن شش فرسنگ بود بمحاصره افکند و لی بزودی فهمید که تصرف این دژ عظیم کار آسانی نیست بخصوص که زمستان نیز در جلو بود و تهیه خواربار و سیورسات جنگی بسهولت امکان پذیر نیست. هولاکو تصمیم به بازگشت گرفت ولی خواست که برای آخرین بار تیری دیگر از ترکش رها سازد پس بار دیگر خورشاه را به اطاعت خود خواند و چون خورشاه دید که دیگر پایداری امکان ندارد از قلعه بزیر آمده و بحضور هولاکو خان رسیده زمین خدمت را بسوخته و خود را تحت فرمان مغولان در آورد و مغولان نیز به میمون دژ راه یافته آنرا بتصرف خود

در آوردند.

هولاکوخان آنگاه فرمان داد تا ابتداء دژ (میمون دژ) را ویران سازند و بعد بسوی دژهای دیگر الموت و از همه مهمتر دژ (لنبه سر) رودبار حرکت کرد. پایداری سرسختانه دژ لنبه سر از دیگر دژها مهمتر و برای دشمن کلافه کننده تر بود، چه فدائیان مستقر در این دژ که خانواده‌هایشان هم در داخل حصار دژ بسر میبردند به مدت چند ماه در برابر مغولان ایستادگی دلاورانه‌ای کردند، در این وقت از بخت بد مدافعان بیماری وبا در میان ایشان بروز کرد که جمعی بسیار از زنان و کودکان و مردان را بهلاکت رسانید ولی مدافعین که همچنان به دفاع و پایداری مشغول بودند قبل از اینکه تا آخرین نفر کشته شوند تمام زنان و کودکان را بقتل رسانیدند که مبادا زن و فرزندانشان آنها اسیر سربازان وحشی هولاکوخان شوند. بطوریکه وقتی قلعه (لنبه سر) به تصرف هولاکوخان درآمد، جاننداری در آن قلعه بزرگ وجود نداشت و خود مدافعان حتی کودکان شیرخوارشان را کشته بودند. مغولان پس از فتح قلعه لنبه سر دژ الموت را در محاصره گرفتند و پس از مدت‌ها محاصره و جنگ و گریز با فدائیان که در خلال آن عده زیادی از مغولان کشته شدند به دژ نفوذ کردند، آنها وقتی وارد دژ گردیدند به جایگاه مخصوص حسن صباح و پیروان نزدیک او راه یافتند. در آنجا چندین آلات جنگی بزرگ که تا آن روز در جایی ندیده بودند و یاهرگز به کار گرفته نشده بود، چند منجنیق و سنگ پرتاب کن بدست آمد که از فرط خشم همه را درهم شکستند و بعد اموال و خزاین باطنیان را مورد نهب و غارت و تاراج قرار دادند و باین ترتیب به دوره تسلط صدو-

هفتاد ساله اسماعیلیه پایان بخشید. اما رکن الدین خورشاه آخرین رئیس وجانشین حسن صباح در الموت، که به اسارت مغولان درآمده بود مدت چند روزی در اردوگاه هولاکو خان بسربرد و آنگاه اجازه خواست تا به زادگاهش بازگردد و ظاهراً هلاکو باین درخواست موافقت کرده او را روانه دیار خود گردانید ولی در همان هنگام که به شهر خود میرفت در کنار رودخانه سیحون بدست نگهبانان مغولی خود بقتل رسید.

هولاکو خان پس از تسخیر الموت که فقط قلعه‌های آنان را ویران ساخت بلکه هرچه کتاب و آثار نوشته شده در قلاع باطنیان بدست آورد همه را دستخوش حریق گردانید.

## داستان هزاران کتاب قلعه الموت

### وسوزانده شدن آنها

هنگامیکه هلاکو خان مغول بر قلعه الموت دست یافته و آنرا پس از چندین ماه تلاش و تکاپو متصرف گردانید، گنجینه عظیمی یافت که دارای هزاران کتاب در موضوع‌ها و زمینه‌های مختلف بود. هلاکو خان وقتی باین گنجینه دست پیدا کرد از فرط خشم و غضب دستور داد تا کتابها در آتش افکنده آنها را دستخوش شعله‌های حریق گردانند ولی خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله دانشمند و مورخ معروف عصر مغول از وی درخواست کردند تا اجازه دهد کتابهای مذهبی و اسلامی و کتب دیگری را که جنبه تاریخی دارد از

کتابهای ضاله دیگر جدا ساخته آنها را حفظ نمایند. هلاکو خان با اینکه فرمانروای مسلمانی چون ایلخانان دیگر مغول نظیر غازان خان و سلطان محمد خدا بنده نبود با این درخواست موافقت نمود و دو خواجه دانش پژوه و سیاستمدار توانستند چندین صد کتاب سودمند را برداشته به آذربایجان ببرند، اما بقیه کتابها در میان لهیب آتش سوختند و تبدیل به خاکستر گردیدند.

## دژهای اسماعیلیان یا کانون‌های قدرت

حسن صباح و پیروان او

### دژ الموت

بیشتر رمز قدرت حسن صباح علاوه بر نیروی هوش و ذکاوت و استعداد سازمان‌دهی او در دژهای مستحکم و باروها و حصارهای آنها نهفته بود. مهمترین این دژها عبارت بودند از: دژ الموت، میمون‌دژ، دژ لنبه‌سر یا (لمسر)، دژهای طالقان، دژ لورا و رستم‌دار، دژ ارنکه، دژهای دماوند و فیروزکوه، دژ قومس قلعه ویا دژ گردکوه، دژ گنبدان و چند دژ و قلعه دیگر...

دژ الموت رودبار که مهمترین و عظیم‌ترین کانون قدرت و نهضت حسن صباح و اسماعیلیان را تشکیل میداد و حسن با توجه به همه جوانب و خصوصیات آن، این دژ را برای بر آوردن آرزوهای بزرگ و هدف‌های سیاسی و نظامی خود برگزیده بود در سال ۲۴۶ هجری قمری در عصر المتوکل خلیفه عباسی بوسیله (حسن بن زید الباقری) بنیاد شد.

قلعه الموت در رودبار قزوین و در پانصد متری شمال شرقی آبادی گازرخان قرار دارد. این قلعه بر سر کوهی است که پیرامون آن پرتگاه‌های

خطرناک و هول‌انگیز و بریدگی‌های عجیب دارد و این کوه دارای سنگ نسبتاً نرمی است که رشته آن از نرمه گردن بین نرمه‌لات و گرمه. رود شروع میشود و به طرف مغرب ادامه مییابد. قلعه ایلان که در مشرق قلعه الموت قرار دارد روی این رشته سنگ بنا شده است.

الموت را (قلعه حسن) هم میگویند چون الموت با همه گذشته و تاریخچه مفصل و طولانی‌ش در عهد نهضت حسن صباح رونق گرفت و سروصدائی بپا کرد.

مصالحی که برای ساختمان قلعه بکار گرفته شد، سنگ و گچ و آجر میباشد و گاهی قطعات کاشی نیز در آنجا دیده شده.

در دامنه جنوبی کوه قلعه، شیب تندی است که قسمتی از آن منتهی به پرتگاه عظیمی میشود و بخاطر اینکه کسی یارای آن را نداشته باشد تا از این سو به قلعه نفوذ کند، خندقی بطول پنجاه متر و به عرض دو متر در شکم کوه کنده‌اند و این خندق از آبی که داخل قلعه میآمده پر بوده است. دیواره بالائی این خندق بجای اینکه عمودی و مستقیم باشد مورب و کج تعبیه گردیده و اگر احتمالاً کسی خود را به خندق رسانده و از آب بگذرد، در این صورت سرش بزیردیوار مقابل خواهد خورد و هیچ راهی ندارد تا خود را به شیب بالای خندق برساند و یا اینکه بپای دیوار قلعه برسد.

در قلعه بالا در دل کوه بطرف جنوب اطاقی کنده‌اند که شاید جای قراولان و نگهبانان بوده است.<sup>۱</sup>

در داخل قلعه حوضی تعبیه گردیده بطول هشت متر و به عرض پنج متر که در سنگت کنده اند تا در زمستان از نزولات آسمانی و باران از آب آکنده شود و به مصرف قلعه گیان برسد.

### آب و آذوقه داخل قلعه الموت

بدستور حسن صباح برای روزهای مخاطره آمیز و بهنگام محاصره قلعه از سوی دشمنان اسماعیلیان برای آب و آذوقه این فرقه امکاناتی جالب و عجیب فراهم آمده بود. در گوشه شمال شرقی دریای کوه الموت غار کوچکی قرار داشت که مجرای آب قلعه بود که از چشمه (کلدر) در دامن کوه شمالی میآمد، این آب از تنبوشه‌هایی میگذشت که در حدود يك متر و قطر آنها از ده سانتی متر تجاوز میکرد. چون چشمه کلدر از سطح قلعه بالاتر بود، آب به آسانی در داخل قلعه جریان مییافت.

علاوه بر این در سمت مشرق کوه هودکان الموت نهری بزرگ در شکم کوه کنده بودند که تقریباً يك فرسخ طول آن بود و به رودخانه سیالان ارتباط پیدا میکرد.

و اما آذوقه و خواربار قلعه گیان را برای مدت شش ماه تا یکسال در داخل زیرزمین‌ها و زاغه‌ها و سردابها که نقاطی سرد بود پنهان میکردند تا از این جهت مدافعان یعنی پیروان حسن صباح دچار زحمت و تنگی نشوند.

تنهادر وازه و راه ورود به قلعه در انتهای ضلع شمال شرقی و مدخل راهی بود که به این در وازه منتهی میگردید و چند متر پائین از پای برج

شرقی و در امتداد آن واقع شده بود، در این محل تونلی به موازات ضلع جنوب شرقی قلعه در تخته سنگ پایه بریده شده ایجاد کرده بودند. نمای خارجی و سراسر بنای قلعه با سنگ نرانشیده و گچ ساخته شده بود و این سنگ و گچ طوری بهم جوش خورده بودند که امروز هم پس از گذشت چند قرن باسانی نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا کرد. در برج بزرگ شمالی و شرقی در ضلع شرقی که مرتفع‌ترین باروهای قلعه الموت می‌باشد و ارتفاع آن از سرتاپای دیوار که راه قلعه از کنار آنجا می‌گذرد تقریباً دوازده متر است تنها راه وارد شدن به قلعه از طرف شرق الموت می‌باشد، آثار این برجها : روز هم در قلعه الموت دیده می‌شود.

### میمون دژ

قلعه ودژ میمون دژ که از دژهای مستحکم اسماعیلیان در سلسله جبال البرز و در نزدیکی الموت قرار دارد بوسیله حسن صباح بنا گردید و این دژ همان محلی بود که در اواخر دوران حکمرانی اسماعیلیان و سالها پس از مرگ حسن - مرکز حکومت از قلعه الموت بآن قلعه (میمون دژ) منتقل شد، ولی قلعه میمون دژ در سال ۶۵۱ هجری قمری بوسیله هلاکو خان مغول فتح گردید که متعاقب آن بساط اسماعیلیان نیز برچیده شد.

### قلعه لمبه سر (لمبسر)

قلعه لمبه سر یا لمبسر، مهم‌ترین و عظیم‌ترین دژهای اسماعیلیان



بود، محل این دژ از لوشان کنار رودخانه شاهرود شروع میشد و پس از گذشتن از قاریاب عمارلو و رودبار محمدزمان خانی به کوه لمبه سر در رودبار منجیل ادامه مییافت. درباره تاریخچه این دژ شگفت انگیز که چندین کیلومتر طول آن بود مینویسند که دژ جزء دژهایی بود که قبل از دوران اسلامی بنا گردیده و حسن صباح پس از گرفتن قلعه الموت و کانون نهضت خود قرارداد آن برای اینکه از هرسو امنیت الموت را حفظ کند این دژ را هم به تصرف خود درآورد و سازمانی عظیم در داخل آن برقرار کرد. لمبه سربیکی از مراکز داعیان حسن صباح بود تا از آنجا این اشخاص برای دعوت مردم گیلان و دیلمستانی و قزوین و رودبار گیلان به فعالیت و تکان دست یازند.

قلعه لمبه سر در دفاع از جنبش اسماعیلیان نقش عمده ای داشته و تقریباً اکثر قدرت های بزرگی را که از طرف سلاطین و حکمرانان سلجوقی با سپاهیان جرار برای تصرف آنجا میآمدند در پای خود در هم میشکسته است.

مدافعان قلعه لمبه سر در دفاع از قلعه و دژ از خود گذشتگی ها و جانبازیهای شگفت آور نشان میدادند تا اینکه پس از چندین سال بر سر پای ماندن بهنگام حکمرانی رکن الدین خورشاه آخرین حکمران اسماعیلی قلعه، هلاکو خان مغول آنجا را فتح کرد و قلاع و باروهای آنرا ویران گردانید.

باری درباره خصوصیات دیگر قلعه لمبه سر باید یاد آور شد که این قلعه دارای هشت برج بوده و در داخل آن برای تدارکات و سازو برگ جنگی و آذوقه چندین جایگاه اطاق مانند ساخته بودند.

## دژهای اسماعیلیان یا کانون‌های قدرت / ۱۳۷

مجرای آب قلعه که امروزه نیز مسیر آن آشکار است از طرف شمال وارد قلعه میشد، و به آب‌انبارهای متعددی منتهی میگردیدند. این آب‌انبارها درسنگگ کنده شده بود و میتوانست آب آشامیدنی قلعه‌گیان را در تمام فصول تأمین نماید.

### دژهای طالقان

مهمترین دژی که در طالقان که از طریق کوهستان تا الموت فاصله چندانی ندارد- دژ ارژنگگ است که ویرانه‌های آن تا امروز برفراز ده میناوند طالقان دیده میشود، این دژ در سال ۵۴۴ هجری قمری به وسیله امیر کیامحمد بن بزرگ امید از جانشینان حسن صباح ساخته شد. دژ ارژنگگ که چندین سال جزء پایگاه‌های اصلی پیروان اسماعیلیه محسوب میشد بارها مورد تعرض و هجوم فرمانروایان بزرگ ایران قرار گرفت ولی هرگز به تسخیر و تصرف هجوم کنندگان که قصد نابود کردن استحکامات اسماعیلیان را داشتند درنیامد. یکی از این فرمانروایان آق‌سنقر فیروز کوهی والی ری بود که بالشگریان عراق به پای حصارهای دژ آمد و به نگهبانان و قلعه‌گیان شبیخونها وارد آورد و اگرچه گروهی از مدافعان را بکشت ولی ناکام و حسرت‌زده از آنجا بازگشت. یکی دیگر سلطان مسعود و سلطان محمد شاه بن محمود بود که قصد و نیت دفع اسماعیلیان را داشت و برای تصرف ارژنگگ قلعه‌فرود آمده منجنیق‌ها نصب کرد، و به مدت یک ماه با مدافعان سرسخت ارژنگگ جنگید ولی او نیز شکست خورد و بی‌آنکه کاری صورت دهد به جایگاه خود بازگشت.

### دژهای لورا و پشتکوه رستم‌دار

بقراریکه دکتر منوچهر ستوده در کتاب قلاع اسماعیلیه مینویسد:  
لورا از نواحی کوهستانی کنار رودخانه کرج بوده است، این بخش از جنوب به (ارنگه) و از مشرق به گردنه (دیزین) و از شمال به کوههای کندوان و از مغرب به گردنه (اسلک) که حدفاصل بین طالقان و لورا است محدود میشود.

دماغه کوهی که دژ لورا بر آن ساخته شده از پائین به بالا به چهار قسمت تقسیم شده است. ۱- در آخرین قسمت غربی این دماغه قطعه زمین نسبتاً همواری میباشد که بر آن برجی که یک متر از دیوار آن باقی مانده دیده میشود ۲- بالای قسمت اول، صخره‌ای جداگانه میباشد و برفراز آن قطعه زمین شیب‌داری قرار دارد که در قسمت جنوبی این قطعه زمین دیواری به ارتفاع یک متر و طول دو متر و نیم برپاست. ۳- در قسمت شرقی صخره دوم زمین هموار دیگری است که برجی عظیم در اینجا برپای بوده است. ۴- در بالاترین قسمت قلعه، سطح صاف و هموار دیگری دیده میشود. چون قسمت شمالی این قطعه زمین از نقاط ضعف این قلعه بوده است، دیوار عظیمی که دو طرف آن به دو برج توپر منتهی میشود ساخته اند تا از بازوئی که بین رودخانه کرج و رودخانه (کسیل) قرار دارد کسی نتواند به قلعه وارد شود، در جنوب قلعه زمین هموار، آب‌انباری بطول و عرض چهار متر در چهار متر ساخته اند که آب بارندگیهای زمستانی و بهاری را در آن ذخیره گردانند. مصالح ساختمانی قلعه، سنگ و گچ بود و در پی آب‌انبار که

## دژهای اسماعیلیان یا کانون‌های قدرت / ۱۳۹

کندوکاوی کرده بودند آجرهایی به عرض و طول ۲۵ سانتی متر و قطر شش سانتی متر بیرون آورده بودند.

### دژهای دماوند و فیروزکوه

بقراریکه مورخین و تذکره نویسان نوشته‌اند دژهای دماوند و فیروزکوه که از یک سو متوجه خوار ری است و از سوی دیگر با طبرستان (مازندران) ارتباط دارد در سال ۴۹۴ هجری قمری در زیر حکومت خواهرزاده حسن صباح قرار داشت از قلعه‌های معروف اسماعیلیان در دماوند و فیروزکوه که مجموعاً دژهای دماوند و فیروزکوه را تشکیل می‌دهند قلاع استوناوند میباشد این قلعه در حدود دماوند بطرف طبرستان است. درباره این قلاع و چگونگی ساختمان و خصوصیات آن مطالب زیادی در کتابها دیده نشده است و تنها از سطور و محتوای این نوشته‌ها چنین برمیآید که قلعه استوناوند همواره کانون کشمکش‌ها و جنگهای خونینی بوده که از زمان دیلمیان و خوارزمشاهیان تا حمله مغولان ادامه داشته است.

و بهر حال این قلعه سالیان دراز مرکز و پایگاه اسماعیلیان و خاصه داعیان و مبلغان آنها بوده است.

### گردکوه و دژ گنبدان

در میان مورخان و تاریخ نویسانی که به گردکوه و دژ گنبدان اسماعیلیان اشاره کرده‌اند حمدالله مستوفی است. حمدالله در کتاب *نزهة القلوب* خود مینویسد «زردشت پیشوای گبران گشتاسب را بدین

خود دعوت کرد، گشتاسب دین گبری را پذیرفت و ایرانیان را الزام نمود تا کیش گبری انتخاب کردند. گشتاسب مردم را به روم فرستاد تا دین گبری را بپذیرند. رومیان عهدنامه فریدون بنمودند مشتمل بر آنکه رومیان هر دین که اختیار کنند کسی متعرض ایشان نشود، گشتاسب گفت، انتقال فرمان جدم بر من اولی است» پس دست از ایشان باز داشت. پسرش اسفندیار در رواج دین گبری سعی ها نمود و پدرش به سخن (گرزم) او را محبوس کرده به قلعه گرد کوه که آنرا دژ گنبدان خوانند فرستاد.

بهر حال کوهی که قلعه گرد کوه بر آن بنا شده و تا امروز بشکل گنبد باقی مانده است کوهی مرتفع و عظیم می باشد که در نزدیکی دامغان قرار دارد، این قلعه را در زمان حکومت سلجوقیان ساخته بودند که گاه و بیگاه حکمرانان سلجوقی خزاین و اشیاء نفیس خود را در آن پنهان میکردند، یکی از این امیران رئیس مظفر حاکم دامغان در عهد سلطنت سلطان برکیارق بود که قلعه را از سلطان بصورت هدیه گرفت و آنگاه در استحکام آن کوشیده تمام خزاین خود را آنجا برد، حسن صباح این قلعه را از رئیس مظفر گرفت و او را در جرگه پیروان خود در آورد.

در فاصله سالهای ۵۰۳-۵۱۱ هجری قمری که قلعه الموت را لشکریان سلطان محمد بن ملک شاه محاصره کرده بودند، حسن صباح زن و دو دختر خود را به گرد کوه نزد رئیس مظفر فرستاد و همین عمل حسن صباح سبب آن گردید تا اسماعیلیان در دژها زن نزد خود نگاه ندارند.

## دژهای اسماعیلیان یا کانون‌های قدرت / ۱۴۱-

رشیدالدین فضل‌الله وزیر دانشمندان و سعیدخان ایلخان مغول در کتاب جامع التواریخ خود درباره دژ گرد کوه می‌نویسد: در اول ذی‌عقده سال ۶۵۴ هجری قمری خورشاه اسماعیلی اطاعت و بندگی هلاکوه‌خان را قبول کرد بعد از آن قلاع ملاحده (اسماعیلیان) که از صد زیاده بود همه تسلیم شدند مگر قلعه گرد کوه که بعد از بیست سال دیگر به تمکین و اطاعت درآمد. پس قریب دو بیست سال گرد کوه در تصرف اسماعیلیه بود و بدان پشت گرم داشته‌اند. باین ترتیب گرد کوه آخرین دژی از اسماعیلیان بود که بوسیله مغولان مسخر گردید و در واقع این دژ آخرین پایگاه مقاومت جنبش اسماعیلیان بشمار رفت.

اما در خصوص چگونگی وضع گرد کوه باید یاد آور شد که این قلعه در کوهستان غربی شهر دامغان واقع شده بود و عبارت بود از يك قطعه کوه تنها، مرتفع بشکل مستطیل که سخت صعب‌العبور مینمود. ارتفاع آن از پائین يك هزار متر و طول قلعه سه هزار متر بود. پیرامون دژ گرد کوه باروئی قرار داشت که مساحت آن يك فرسنگ و از گچ و سنگ کشیده شده بود. در دامنه سمت شرقی آن چند کوه منفصل واقع گردیده که نسبت به اصل گرد کوه همچون برج‌هائی مرتفع می‌مودند، و بهر حال بر قله کوه‌های کوچک‌تر گرد کوه برج‌هائی مخصوص قرار گرفتن قراولان و دیده‌بانان بنا شده بود که در سطح بعضی از آنها که وسیع‌تر بود عمارت و خانه ساخته بودند و بر سطح خود گرد کوه عمارات و مساکن بسیار بوده که هر کدام چند اتاق بزرگ و غرفه‌های کوچک داشت. راه رسیدن و ورود به سطح گرد کوه منحصر بود به راهی که از طرف شرقی آن تراشیده و ساخته

و پرداخته بودند و از جمیع اطراف کوه، هر کجا که بالا رفتن و رسیدن به قلعه امکان داشته آنرا با سنگ و گچ مسدود کرده بودند. بر کمر کش کوه بر که آبی ایجاد نموده بودند که مخصوص شرب قلعه نشینان بود.

## قلاع قومس

قلاع قومس که آنها هم عموماً در اطراف دامغان و بر سر راه شاهرود و استرآباد و مازندران قرار داشت چندین قلعه را تشکیل میداد عبارت بودند از قلعه‌های مهرین - مهرنگار - قلعه منصوره کوه و دژهای لاجوردی و شیرقلعه، کافرقلعه و دژهای ساروی بزرگ و کوچک. قلعه مهرین در کوه‌های آستانه قرار داشت که غالباً دارای چشمه‌سارهای پر آب و چمنزارهای سرسبز بودند. این قلعه در دشت آهوانو سربفلک کشیده بود. قلعه مهرین را (نهره بن) نیز می‌گفتند که امروز (مهرنگار) می‌گویند ولی منصوره کوه بهمان نام قدیمی خود معروف است.

اما در خصوص محل سایر دژهای قومس باید گفته شود که دژ لاجوردی بر سر راه فیروز کوه و نزدیک سمنان قرار داشت و دژهای شیر قلعه در شهر میرزا بود. کافرقلعه هم در سنگسر قرار داشت، دژهای ساروی بزرگ و کوچک در شمال شرقی شهر سمنان واقع بودند. اینها بودند قلاع و دژهای معروف و مهم اسماعیلیان و حسن صباح، که در سلسله جبال البرز و قسمتی از خراسان قرار داشتند، اما



باید در نظر داشت که حسن صباح و فرقه اسماعیلیه دژها و قلعه‌های مستحکم دیگری نیز در خراسان مرکزی و کرمان و اصفهان و خوزستان و شیراز دایر کرده بودند که همه آنها کانون فعالیت‌های ایشان بشمار می‌رفتند. و در این دژها که افراد غیر اسماعیلی راهی بدانها نداشتند، مردان و اشخاصی تربیت می‌شدند و یاسکونت گزیده بودند که حاضر بودند به يك اشاره حسن صباح و داعیان و گماشتگان وی دست به جانباریها، آدم‌کشی‌ها و حملات مخاطره آمیز بزنند، آنها در راه هدف‌ها و آرمان‌های خود گستاخی‌ها و تهورهای شگفت‌انگیز مینمودند چنانکه همین عملیات و روحیه آنان بود که در عصر اوج گرفتن قدرت اسماعیلیان هراس و وحشت عمیقی بردل‌های حکمرانان و سلاطین ترك و عرب و مسیحیان روم شرقی و شام و فلسطین تا آنسوی کشور مصر افکنده بودند. حتی اروپائیان نیز نام تروریست‌های حسن صباح را با خوف و وحشت بر زبان می‌آوردند تا جائیکه اسماعیلیان را که با سم حشاشین مینامیدند بنام (آساسن) یا آدم‌کش در فرهنگ خویش ضبط کرده بودند... ولی همانطوریکه در فصل نخست این کتاب آمده این خود يك اشتباه تاریخی و تحقیقی در کار اسماعیلیان بشمار می‌آید. و منظور از حشاشین، همان گیاه و فروش گیاهان داروئی بوده که بدو توسط افراد فرقه اسماعیلیه صورت می‌گرفته است.

## داستانها و روایاتی،

### در باره دژها و قلاع اسماعیلیان

#### دژ الموت

دژها و قلاع اسماعیلیان در ایران با اینکه غالب آنها را خود ساخته بودند و بلکه در زمان‌های مختلف فرمانروایان ایران بنا به ملاحظات و علت‌های سیاسی و نظامی آنها را بنا نموده بودند، هر کدام دارای خصوصیات و تاریخچه و پیدایش داستانها و روایات و افسانه‌هایی میباشند که ذکرشان در این کتاب خالی از لطف نیست و به‌علاوه برای دوستداران و علاقمندان جالب مینماید.

در خصوص دژ مهم و معروف الموت که بزرگترین و حادثه‌سازترین دژهای مورد علاقه اسماعیلیان بود و اصولاً کانون و محور فعالیت و تلاش و تکاپوهای ملاحده (اسماعیلیان) بشمار میرفت، چنانچه قبلاً یاد آوری کردیم بوسیله داعی (حسن بن زید باقری) و در عهد متوکل خلیفه عباسی ساخته شد و در عهد سلجوقیان بانیرنگ و حیا به تصرف حسن صباح و یاران وی درآمد.

عظاملك جوینی نویسنده تاریخ جهانگشای جوینی که در عصر مغولان زندگی میکرد مینویسد، ملوک دیلم را که (آل جستان) گفتندی، یکی از ایشان در سنه (ست اربعین و مائین) بر این کوه (الموت) عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست<sup>۱</sup> در سال ۳۱۶ هجری قمری که تاریخ قتل (اسفار بن شیرویه) میباشد، قلعه الموت در دست سیاه چشم دیلمی بوده است، اسفار که پی برده بود توطئه‌ای علیه او در حال شکل گرفتن است از سیاه چشم درخواست کرد تا اجازه دهد که زن و فرزندان خود را به قلعه الموت بفرستد تا مگر از گزند و آسیب دشمنانش که مهم‌ترین شان مرداویج گیلی بود در امان باشند.

پس از اجازه گرفتن از سیاه چشم و بعد از رفتن همسر اسفار به این قلعه، قلعه الموت خزانه اسفار شیرویه شد.

### قلعه الموت دست به دست میگشت

میگویند در بحبوحه جدال و کشمکش میان مرداویج و اسفار، اسفار که تاب مقاومت در برابر مرداویج زیار گیلی در خود ندید در تمام شهرها و نقاط طبرستان بدنبال سرپناهی میگشت ولی پناهگاهی نیافت، او در کار خود حیران و وحشت زده بود تا اینکه از آنجا بازگشت و بطرف کوه‌های دیلم و الموت شتافت و در حال ترس و اضطراب به

---

۱- کتاب قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز تألیف دکتر منوچهر

## درباره دژها و قلاع اسماعیلیان / ۱۳۷

قلعه الموت پناهنده شد در این موقع یکی از بزرگان دیالمه بنام ابوموسی باجمعی در قلعه الموت بود، ذخایر و خزاین و اموال اسفار نیز در این قلعه جای داده شده بود، خزاین اسفار را دیلمیان بغارت بردتند و مرداویج نیز که در تعقیب وی بود او را در الموت بیافت و بضرب خنجر بقتلش رسانید.

مرداویج قلعه الموت را سالها در تصرف خود داشت تا آنگاه که در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در حمام بدست غلامانش کشته شد و الموت آزاد گردید.

در سال ۳۲۸ هجری قلعه الموت در قلمرو و فخرالدوله سلطان آل بویه قرار گرفت و پس از انقراض این سلسله قلعه به تصرف سلاجقه درآمد و شخصی بنام (علوی مهدی) از طرف سلطان ملکشاه سلاجوقی به قلعه داری الموت برقرار گردید در همین موقع بود که حسن صباح که بدنبال قلعه مستحکمی میگشت تا آنرا بصورت هسته مرکزی و کانون فعالیت های خود در آورد، قلعه الموت را بدید و آنرا بهتر و شایسته تر از قلاع دیگری که مورد بازدید قرار داده بود یافت، پس برای تسخیر آن دست بکار شد که خود همین کار مهم از جمله اقدامات متهورانه و زیرکانه وی بشمار میرود.

## چگونه حسن صباح بر قلعه الموت دست یافت

برای اینکه چگونگی و کیفیت تسخیر دژ الموت را بوسیله حسن صباح در اینجا بیاوریم به حکایتی که دکتر منوچهر ستوده در کتاب قلاع اسماعیلیه آورده است میپردازیم، وی نوشته است که: در سنه ۴۶۴ هجری که عبدالملک عطاش داعی عراق به‌ری آمد، حسن صباح را دید و مرتبه ذکاوت و زیرکی او را دریافت و نیابت دعوت به او داد. حسن به امر او از راه اصفهان، عازم مصر شد.

حسن در سنه ۴۷۱ هجری به مصر رسید و مدت يك سال و نیم در آنجا ماند تا امیر الجیوش لشکر مستنصر به مخالفت او برخاست و با کشتی به دیار مغرب روانه‌اش ساخت.

(این قسمت از نوشته دکتر ستوده را نگارنده بدنبال تحقیقات خود درباره زندگی حسن صباح در فصل‌های گذشته آورده است) دریا در راه طوفانی شد و حسن به شام درآمد و از آنجا به حلب رفت و از راه بغداد و خوزستان به اصفهان آمد و دوباره به خوزستان شتافت و از راه بیابان به فریم و شهریار کوه آمد و از آنجا به دامغان رفت و سه سال در آنجا بماند. از دامغان عده‌ای از داعیان را به (اندجرو) واقع

چگونه حسن صباح بر قلعه الموت دست یافت / ۱۴۹

در نزدیکی الموت فرستاد و خود به گران شتافت و سپس از آنجا بازگشت. چون نظام الملك به ابو مسلم رازی دستور داده بود که حسن را دستگیر کند، به ری نیامد به ساری رفت و سپس از راه دماوند و خوار ری خود را به قزوین رساند و از قزوین داعی به قلعه الموت فرستاد و خود به دیلمان و اشکور و از آنجا به اندرود الموت رفت و به زهد و عبادت پرداخت. مردم زیادی به او گرد آمدند تا شب چهارشنبه رجب سال ۴۸۳ او را پنهانی به قلعه بردند.

حسن مدتی پنهانی در قلعه بسر میبرد و خود را (دهمخدا) به اصطلاح قزوینی یان (دخو) مینامد، تا علوی مهدی حاکم قلعه از این امر آگاه شد ولی دیگر اختیاری بدست نداشت، علوی را از قلعه بیرون راندند و حسن صباح قلعه را سه هزار دینار زر به رئیس مظفر مستوفی حاکم گردکوه دامغان حواله کرد...

در این هنگام (زمان تسلط حسن بر قلعه الموت) رودبار شاهرود به امر سلطان ملکشاه سلجوقی به اقطاع در دست (یورنتاش) نامی بود. یورنتاش چندین بار به پای قلعه الموت تاخت و پیروان حسن صباح را به قتل رسانیده و مال ایشان را بغارت برد و چون در قلعه ذخیره کافی نبود، ساکنان آنجا عاجز و پریشان شدند و خواستند قلعه را بدست چند مرد جریده بسپارند و خود به طرفی روند، ولی حسن ایشان را مانع شد و گفت که از امام یعنی مستنصر پیغامی دارد که گفته «در این قلعه اقبال به ما روی آورد» پیروان در قلعه بماندند و کار حسن رونقی گرفت و به همین جهت قلعه الموت را «بلدة الاقبال» خواندند.

ماجرای سلطان ملکشاه سلجوقی گفتند و سلطان ارسلان تلاش

## ۱۵۰ / فرمانروای الموت

را با لشکری گران به دفع حسن فرستاد

ارسلان تاش کاربر حسن تنگ کرد، زیرا در قلعه بیش از هفتاد مرد

مرد نبود. دهمدار ابوعلی اردستانی از طالقان و ری سیصد مرد بکمک

حسن فرستاد تا لشکریان ارسلان تاش را شکست دادند و کار حسن بالا

گرفت و نیرو و قدرتی فوق العاده بدست آورد.

## خنجر حسن صباح در کنار تخت سلطان سنجر

چنانچه در پیش نوشتیم پس از سلطان ملکشاه ساجسوقی، فرزندش سلطان محمد به قلعه الموت لشکر کشید تا کار حسن را یکسره کند بهمین جهت وی نخستین بار احمد فرزند خواجه نظام الملک را به رودبار شاهرود فرستاد تا از آنجا به قلعه الموت یورش آورد ولی وی کاری از پیش نبرد و سلطان محمد باردیگر در اوایل سال ۵۱۱ اتابک نوشتگین شیرگیر را امیر لشکر خود کرده و به او دستور داد تا قلاع اسماعیلیه را محاصره گرداند.

قلعه الموت بدنبال فرمان سلطان محمد در یاردهم ربیع الاول همین سال محاصره شد و مدت دوماه این محاصره بطول انجامید و نزدیک بود که قلعه فتح شود ولی در همین وقت خبر رسید که سلطان در اصفهان به سرای باقی شتافته است، پس لشکریان محمد پراکنده شدند و حسن آسوده خاطر گردید.

پس از مرگ سلطان محمد، سلطان سنجر فرزند دیگر ملکشاه بر تخت سلطنت نشست و چون محمود بن محمد بن ملکشاه با او به مخالفت برخاسته بود از این جهت سلطان سنجر نتوانست با اسماعیلیان



به مبارزه و ستیز پردازد ولی پس از آنکه آتش این مخالفت و دشمنی فرو نشست، سلطان سنجر فرصتی یافت تا کارفرقه اسماعیلیه را با تمام رساند. حسن صباح که بوسیله جاسوسان زیرك و هوشیار خود موضوع بدانست یکی از فدائیان را مأمور گردانید تا کاردی را برای سلطان برده باو هدیه گرداندا

پس شبی که سلطان سنجر مست و مدهوش بر روی تخت خوابیده بود فدائی آن کارد را نزدیک تخت بر روی زمین نشانده، بی آنکه به سلطان صدمه و آسیبی وارد نماید.

هنگامیکه سلطان سنجر از خواب برخاست و کارد را در زمین نشانده دید بسیار وحشت زده و هراسان گردیده نگران عاقبت کار مبارزه با حسن صباح شد.

چند روز بعد حسن صباح رسولی نزد سنجر فرستاد و پیغام داد که اگر ما به سلطان ارادت نداشتیم آن کارد را در سینه نرمش بهتر از زمین سخت نشانده بودیم.

وحشت سلطان سنجر از این پیام افزون تر شد و تصمیم گرفت که از جنگ با حسن و پیروانش پرهیز کرده با آنان مدارا نماید و بهمین جهت در عهد فرمانروائی سلطان سنجر کار حسن صباح و داعیان او در سراسر ایران رونقی به سزا گرفت و روز بروز بر تعداد هواخواهانش افزوده شد.

## خصوصیات خارجی و داخلی قلعه الموت

عظاملك جوینی نویسنده کتاب جهانگشای جوینی که خود از نزدیک کوه و قلعه الموت را پس از تسخیر آن دیده و با پای خود بر فراز قلعه رفته بود، شرحی درباره بناهای این دژ عظیم و عجیب نوشته و مشهودات عینی خود را بر روی کاغذ آورده است، او مینویسد:

«الموت کوهی است شبیه به شتری زانو بر زمین زده و گردن بر روی خاک نهاده، وقتی در پای قلعه (لمسر) بودم، به هوس مطالعه کتابخانه الموت که شهرت آن در اقطار شایع بود، عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد.

پادشاه (منظور شاه مغول است) آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا به مطالعه آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف و نفایس کتب بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحق و اسطرلابهای تام و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود برگرفتم و باقی آنچه تعلق به ضلالت و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به معقول معتمد، بسو ختم (سوزاندم) و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذہبیات و فضیات (طلا و نقره) نامحصور بر آن خواندم و آستین به

کرم بر آن افشاندند و در اثنای مطالعات تاریخ جبل و دیلم یافتند که با نام فخرالدوله بویه تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آورده است که ملوک دیلم را که ارجستان (آلجستان) گفتندی یکی از ایشان در سینه ست و اربعین و مأتین، برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بوده است و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان...

و راستی آن است که آن (الموت) قلعه‌ای بوده است که مداخل و مخارج (داخلی‌ها و خارجی‌ها) و مراقی و معارج آن به تشدید جدران... که آنهارا چنان استحکامی داده بودند که آهن در وقت تخریب آن گوئی سر بر سنگ میزد و بدست هیچ نداشت.

در آنجا حوض‌های عمیق ساخته بودند و جهت سرکه و شراب و غسل و انواع مایعات و اجناس جامدات، انبارها و حوض‌ها کنده که تفصیل آن در قصص مبین از انس در آن عمارت مشاهده افتاد و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض غسل فرو شد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان آن غسل یونس وار غسل میکرد، و از رودخانه (باهرو) جوئی آب آورده‌اند تا به پای قلعه و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب آن حوض‌های دریا آسا هم از سنگ ساخته که آب به پای خویش جهت ذخیره در آنجا میرفتی و پیوسته آنجا روان بودی. و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته، استحالت در آن ظاهر نشده و آنرا از تبرک حسن دانستندی.

## دژ فالیس

### و ماجراهایی که در آن روی داد

همانطوریکه قبلا نوشتیم در کوههای طالقان چندین قلعه ودژ وجود داشت که اسماعیلیان آنها را پناهگاه خود قرار داده بودند، این دژها عبارت بودند از: قلعه ارژنگ، دژ فالیس، دژ قلعه منصوریه، دژهای لورا و پشتکوه رستم‌دار.

درباره این چند دژ به اختصار سخن گفته شد ولی درباره دژ فالیس و ماجراهایی که در آن دژ رخ داد مطلبی نوشته نشده اینک میپردازیم به این رخداد:

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در کتاب ارزشمند خود (جامع‌التواریخ) در باره حوادثی که جماعت (رفیقان) حادثه‌ساز آن بودند مینویسد: روزیکشنبه پنجم ماه ربیع‌الاول سال ۴۸۶ هجری قمری میان (حشر) فرزندان زعفرانی مفتی شهرری که ده هزارمرد همراه داشت با هزار تن از رفیقان در دژ فالیس طالقان جنگ واقع شد، پس از کشمکش بسیار حشر پسر زعفرانی شکست خورد و جمعی از ترس

جان، خود را در رودخانه افکندند و غرق شدند. در این ستیز شش هزار نفر بقتل رسیدند.

رفیقان که از پیروان متهور و شجاع اسماعیلیه بودند از طالقان و قلعه فالیس به قزوین رفتند. در طالقان لشکری به قصد نابود ساختن جماعت رفیقان گرد آمد و پس از روبرو شدن، سران سپاه رفیقان کشته شدند. علی، نوشتکین شمشیر زن را بکشت و خود در قلعه فالیس جای گرفت.

در سال ۵۰۰ هجری، سلطان محمد، قارن بن شهریار، پادشاه طبرستان را با علی نوشتکین و دیگر سران سپاه بادوا زده هزار کس به رودبار فرستاد تا کار رفیقان را یکسره گرداند.

پس از مقابله، لشکریان سلطان غله‌ها را آتش زدند تا در پناه دود و آتش رفیقان را نابود گردانند، اما ناگهان بادی وزیدن گرفت و دود و آتش به روی سپاهیان سلطان باز گرداند، در همین وقت (فقیه محمد حسکانی) تیری بر چشم امیر لشکر سلطان محمد زده و او را بکشت پس لشکریان وی تارومار شدند و از رودبار بیرون رفتند.

رفیقان بدنبال این پیروزی روی به طالقان و فالیس آوردند، علی نوشتکین حاکم قلعه فالیس به دفاع از دژ پرداخت ولی پس از مدتی که دژ در محاصره بود رفیقان علی را از قلعه بزیور آورده و بقتل رسانیدند و باین ترتیب قلعه فالیس بار دیگر بدست رفیقان افتاده جزء قلاع اسماعیلیان گردید.

## شاهدز (ارنگه)

### و ماجراهای آن

قبل از اینکه داستان شاه دز را باز گو کنیم، میپردازیم به وضع جغرافیائی دهستان ارنگه.

ارنگه از دهستانهای کرج است ولی در تقسیمات کشوری سابق با تقسیمات امروزی اختلاف زیادی به چشم میخورد. بهر حال از پشت کرج تا محلی بنام (دوآب) شهرستانك بنام (ارنگه) بزرگ معروف است و از دوآب به بالا را (لورا) میگویند.

بطوریکه در تذکره ها آمده است لورا را همان رفیقان اسماعیلی ساخته بودند و این معنی نشان میدهد که رفیقان اسماعیلی در این صفحات نفوذ ورخته کرده بودند و شاید بتوان گفت شاه دز را که در کوههای شمالی سر زیادت ارنگه واقع بود همین جماعت رفیقان ساخته بودند.

اهالی دهات ارنگه این دژ را بنام «شاه دزد» میشناختند، کلمه (دژ) که بانامهای جغرافیائی زیاد ترکیب یافته در لهجه های محلی

رشته کوههای البرز (دزد) تلفظ میشده است ولی رأی عده دیگری از جغرافی دانان و تاریخ نویسان براین است که کلمه (دز) همان (دژ) میباشد که در مواردی بجای حصار و قلعه و برج و بارو بکار میرفته است.

## افسانه راهزنی صلصال

### ودفع او

افسانه جالبی که درباره شاه دز نوشته شده چنین است که: «صلصال نامی درارنگه به مخالفت و سرکشی حکومت وقت قیام کرد و دست به راهزنی و دزدی دراز کرد و بمنظور ایمنی و حفاظت خود و همراهانش شاه دز را بساخت و به قلعه آن پناه برد. جمعی از ساکنان دهات ارنگه به حمایت وی برخاستند و شاه وقت خود تصمیم گرفت که غائله او را دفع نماید تا دهات پیرامون قلعه از دست اندازیهای او آسوده خاطر گردند. سلطان شخصاً با سپاهیان خویش به آبادی (گی) وارد میشود. بیست تن از اهالی همین ده پس از آنکه از تصمیم شاه آگاه شدند با او هم پیمان میگردند، پس لباس سپاهیان صلصال را به تن میکنند و شبانه به داخل قلعه راه مییابند و صلصال و یاران او را بقتل میرسانند.»

## دژ اردهن

### سرگذشت وداستانهای آن

دژ (اردهن) از دژها و قلاع حدود دماوند و فیروزکوه است و بطوریکه نویسنده کتاب قلاع اسماعیلیه از قول صاحب شرح الافاضل مینویسد گویا دماوند را دوسوی بوده، يك سوی به خوار ری مربوط میشد که قلعه اردهن در آنجاست و يك سوی به طبرستان است و (استوناوند) اینجاست.

بطوریکه مورخین نوشته‌اند این قلعه دارای حصاری مستحکم بوده و هیچ کس را حتی با حيله و طلسم و منجنیق بر آن قدرت استیلا نباشد. اما موضوع سرگذشت و داستانهای این دژ:

بقراریکه چندتن از تندکردنویسان نوشته‌اند در سال ۵۴۹۴ هجری قمری خواهرزاده حسن صباح حاکم دژ اردهن بوده و پس از آنکه مسعود بن محمد بن ملک‌شاه از همدان به شهری آمد.

سلطان سنجر که بر عباس والی ری خشمگین بود، مسعود را فرمان داد تا او را دستگیر سازد، ولی عباس هدایا و پیشکش‌های با



ارزشی بهنگام پیشواز به مسعود داد و مسعود هم ازدستگیری وی منصرف گردید، زیرا عباس مردی جنگ آزموده بود و مقابله با او از عقل سلیم و درایت بدور بود.

بدنبال این واقعه عباس و امیر حاجب عبدالرحمن بایکدیگر هم پیمان شدند که در غیبت و حضور با یکدیگر متفق باشند و آنگاه از در مخالفت با سلطان سلجوقی در آیند، چون سلطان مسعود از این داستان باخبر گردید و آگاهی یافت که این دونفر بدنبال عهدی که بسته اند در صدد قتل محمد و ملک شاه دوشاهزاده برآمده اند از قرارگاه خود کوچ کردند و به شهرری در آمدند تا به اتفاق لشکریان خود دشمنان شان را بهلاکت برسانند.

عباس که از ماجرا اطلاع یافت چون در خود قدرت مقاومت ندید به قلعه اردهن گریخت ولی از روی اضطراب و استیصال از اردهن بازگشت و در شهرری به خدمت سلطان درآمده و سلطان وی را مورد عفو قرار داد.

در عهد خوارزمشاهیان شخصی بنام (میا جق) بر سلطان محمد خوارزمشاه شورید و لشکریان سلطان او را تعقیب کردند و میا جق که در خود یارای توانائی و پایداری ندید از برابر آنها گریخت و به قلعه اردهن پناهنده گشت، خوارزمشاه که همچنان در دنبال او بود به این قلعه نزدیک شد و میا جق ناگزیر از قلعه اردهن بفرار آمد و تسلیم گردید. گویند هنگامیکه سلطان محمد خوارزمشاه از برابر سیل بنیان کن مغولان میگریخت و به جزیره (آبسگون) پناه برد و در همانجا در حالیکه کفن نداشت به سرای باقی شتافت بعداً جنازه اش را به دستور

جلال‌الدین درحالی‌که در تابوت قرار داده بودند به قلعه اردهن انتقال دادند.

جنازه مدتها در این قلعه بطور امانت دفن گردید تا آنکه عمارت مدرسه اصفهان با تمام رسید، پس جنازه سلطان محمد خوارزمشاهی را سلطان جلال‌الدین فرزندش به اصفهان برد، چه وی میدانست هرگاه مغولان بر جنازه پدرش دست یابند از فرط خشم و کین آنرا با آتش می‌کشند.

بالاخره پس از کشته شدن جلال‌الدین استخوانهای سلطان محمد را بیرون آورده نزد اکتای قاآن فرستادند و اکتای فرزند چنگیزخان آنرا بسوزانند.

روایت دیگری که درباره ارتباط سلطان محمد با قلعه اردهن در کتابها آمده چنین است که سلطان محمد که بین سالهای (۵۹۶-۶۱۷) حین فرار از نیشابور به بسطام آمد و امیر تاج‌الدین بسطامی را بحضور طلبید و ده صندوق را که همراه داشت به وی نشان داد و گفت داخل این صندوق‌ها تمام جواهر است و قیمت آنها فوق‌العاده است و بعد به او فرمان داد تا آنها را به قلعه اردهن ببرم، او آنها را بدانجا انتقال داد. و هنگامیکه مغولان در سراسر ایران زمین پراکنده شدند قلعه اردهن را محاصره کرده و صندوق‌های مملو از جواهر را بتاراج بردند و سپس آنها را برای چنگیزخان فرستادند.

## قلعه و دژ شمیران (طارم)

رویدادها و حوادثی که بر این قلعه گذشته است

قلعه و یا دژ شمیران و یا سمیران، یکی از قلعه‌های مستحکمی بود که پس از چند بار دست بدست گشتن و حوادث مهمی را بخود دیدن، عاقبت بدست اسماعیلیان افتاد و از این پس آنجا قرارگاه پیروان ملاحده گردید، و همین دژ بعدها بعلت نامعلومی بوسیله اسماعیلیان ویران گردید.

قلعه شمیران در کنار یکی از رودخانه‌های طارم قزوین بنا شده بود و بقرار یکیه یاقوت حموی مورخ معروف اسلامی در کتاب معجم البلدان نوشته است درباره دژ چنین خوانده میشود: «به دژی از سرزمین دیلمان موسوم به شمیران رسیدم، ابنیه و عمارتی را که در این دژ دیدم تاکنون در هیچ یک از مراکز حکومت و سلطنت ملوک ندیدم در این قلعه دوهزار و هشتصد و پنجاه خانه کوچک و بزرگ بود، صاحب دژ محمد بن مسافر بود و هر وقت اثری ظریف یا کار هنری دقیقی میدید از سازنده آن خبر میگرفت و نشان او را می‌جست تا مییافت، مال فراوانی

## قلعه و دژ شمیران (طارم) / ۱۶۳

برای وی میفرستاد و او را به محل خود دعوت میکرد و متعهد میشد در صورت آمدن چندین برابر آن مال را باو دهد. هنگامیکه به خدمت اومی رفت او را در دژ می‌نشاند و نمی‌گذاشت باقی عمر از آنجا بیرون رود، روستازادگان را در دژ می‌نشاند و به آموختن هنر و صنعت وامیداشت. این مرد در آن دیار در آمد زیاد و خرج کم داشت. مال فراوان و خزاین بسیار اندوخته بود. بردل فرزندان او رحم و شفقتی نسبت به این کارگران که چون زندانیان بسر میبردند پیدا شد و او را راه ندادند ناچار به دژ دیگری که در حدود قلمرو خود داشت رفت، فرزندان هنرمندان و صنعتگران را که شماره آنان در حدود پنج هزار تن بود آزاد کردند.

فخرالدوله دیلمی بعدها دژ شمیران را با اختیار و تصرف خود در آورد، قبلاً صاحب بن عباد وزیر دانشمند فخرالدوله، ابوعلی حسن بن احمد را فرستاد تا گرد این دژ را فرا گرفته و خداوند آنرا دستگیر گردانند و چون این کار بطول انجامید ابوعلی نامه‌ای در وصف دژ به صاحب عباد نوشت و متذکر گردید که: «بدان ای آقای من، شمیران دژ نیست بلکه کشور است، کشور نیست، کشورهاست. اینک من آنچه میدانم میسرایم و خاندان کنگر، پایشان استوار نبود تا آنگاه که این دژ را از آن خود کردند و این باعث شد که طارم را از قزوین جدا کنند... سپس بدستیاری همت خود تا آنجا رسیدند که باجستان و هسودان، پادشاه دیلمان که چهل سال پادشاهی کرده بود خویشی کردند و او چون دید که شمیران در استواری خواهر الموت است بدین پیوند رضا داد با این دژ و با این پیوند بود که کنگریان بر همه (استانیه) حکمرانی یافتند

و پادشاهی يك بخش از دیلمان از ایشان گردید... به این پشتیتانی بود که مرزبان پسر محمد دلیری یافته پادشاهی را از آن خود کرد و آذربایگان را فراگرفت ، چه او میدانست که از هرجا رانده شود شمیران پناهگاه اوست .

ناصر خسرو علوی در سال ۴۳۸ هجری قمری دژ شمیران را دیده و از آن توصیف‌ها کرده است، او مینویسد که دژ و قلعه شمیران بنیادش بر سنگگ خاره نهاده شده و سه دیوار در پیرامون آن کشیده و و کاریزی به میان قلعه فرو بریده‌اند که تا کنار رودخانه ادامه دارد تا از آنجا آب برآورند و به قلعه برند و هزارمرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بی‌راهی و سرکشی نتواند کرد.

حمدالله مستوفی پس از يك قرن دژ شمیران را جزء دژهای نام میبرد که پس از میمون دژ به تصرف اسماعیلیان درآمده است ولی این دژ را پیروان اسماعیلیه بعداً ویران کرده‌اند که علت آن هنوز روشن نشده است.

## پیک‌های سریع حسن صباح

موضوع قابل توجه در شبکه‌های ارتباطی میان قلاع و دژهای اسماعیلیه و ابلاغ و آوردن و بردن نامه‌ها و دستوره‌های فرمانروای الموت به داعیان و فرماندهان دژها، پیک‌های سریع‌السیری بودند که یا سواره و یا پیاده دائماً میان شهرها و دیارها و نقاطی که قلعه‌ها در آنجا قرار داشتند در رفت و آمد بودند و این، خود یکی از عوامل پیشرفت کارهای حسن و داعیان او بود، همان عاملی که امروزه در دنیای متمدن خود جزء اسرار ترقی و رفاه ملت‌هاست بعبارت دیگر مسئله راه‌ها و وسایل ارتباطی که شهرها و حتی ممالک و کشورها را بهم نزدیک میکند یکی از رمزهای پیشرفت و تأمین جمعی جوامع متمدن و نظام حکومتها بشمار میرود.

از آنجائیکه شهرها و قلعه‌ها و دژهایی که اسماعیلیان در آنها استقرار یافته بودند از یکدیگر فاصله زیادی داشتند و گاهی لازم می‌آمد که داعیان و فدائیان و یاپیروان حسن صباح درباره حوادث و پیش آمدها نقشی داشته و یا خود در متن قضایا قرار بگیرند و یا حوادثی بوجود آورند، باین علت ضرورت ایجاب میکرد که همه از رأی و نظر حسن

صبح اطلاع داشته باشند، پس از سوی داعیان و فرماندهان دژها پیک‌ها بطرف قلعه الموت براه میافتادند تا از نظر فرمانروای بزرگ و تصمیم گیرنده کل آگاه گردند. این پیک‌ها از میان ورزیده‌ترین و با اراده‌ترین و خستگی‌ناپذیرترین جوانان فدائی اسماعیلیه انتخاب میگردید و کار آنان چنین بود که گاهی لازم می‌آمد برای حیاتی‌ترین و مهم‌ترین پیش-آمدها و اتفاقات شب و روز و بدون توقف در حرکت باشند.

نکته دیگری که باید درباره این پیک‌ها اشاره کرد این است که گاهی ضروری بنظر میرسید که مثلاً درباره ماجراها و اتفاقات و کشمکش-های خونین که در اصفهان روی میداد و اسماعیلیان در آن دخالت مستقیم داشتند از نیروهای کمکی استفاده شود، پس پیک مخصوصی از طرف داعی و فرمانروای اسماعیلیان اصفهان براه میافتاد و به شیراز و یا کرمان و قلاع نزدیک میرفت تا با آگاه گردانیدن فرمانروای قلعه‌های آن شهرها قوای کمکی به آن جاگسیل دارند و چنین قضایائی هم‌بارها اتفاق افتاده بود و بهر حال حسن صباح از وجود پیک‌های سریع‌السیر در هر کاری که بر قوت و قدرت اسماعیلیان میافزود بهره کافی میگرفت.

## نقش خنجر و خنجر زنی در پیشرفت کار حسن صباح

### و اسماعیلیه

خنجر و کارد اسماعیلیان و خاصه فدائیان این فرقه در پیشرفت کار آنان نقش مهم و مؤثری داشته است و همین کارد که گاهی به زهر

هم‌آلوده می‌گردید تا کارطرف یعنی دشمنان را یکسره کند در بساز کردن راه پیشرفت تبلیغ و رسالت داعیان اسماعیلی سهم بسزائی داشته است. فدائیان خنجرزن اسماعیلی از میان جسورترین و شجاع‌ترین افراد انتخاب می‌شدند و این کسان که دست از جان و مال و خانواده شسته بودند اغلب جان خود را فدای انجام مأموریت خویش می‌گردانیدند، محل و جای انجام مأموریت نه تنها در شهرها و دیارهای مختلف ایران بود بلکه در سراسر خاورمیانه از جمله عراق و شام آسیای صغیر و مصر و فلسطین قلمرو تیغ‌زنی و ترور دشمنان اسماعیلیه و پیشوایشان حسن صباح محسوب می‌شد و هدف‌ها هم اغلب سارطین، یا وزیران و حکمرانان و فرمانروایان قدرتمند ایران به بند کشیده و ترکان سلجوقی یا اعراب (عباسیان) و سرداران سپاه شام و مصر بودند. باید گفت که هدف اصلی حسن صباح و اسماعیلیان از بیخ و بن برکندن تسلط ترکان و اعراب بر ایران بود.

بهر تقدیر در تاریخ آدم‌کشی و خنجرزنی اسماعیلیان به نام‌هایی از جمله، (محمد صیاد)، (ارانی) و ابراهیم دامغانی بر می‌خوریم که با جسارت شگرف مردان بزرگی چون خواجه نظام‌الملک را با همه نیرو و سپاهی که در اختیار داشتند خنجر زدند و به دیار نیستی روانه ساختند. فدائیان خنجرزن اسماعیلی از سه‌کانون اصلی مأمور ترور و کشتن مخالفان سرشناس و دشمنان سوگند یاد کرده خود بودند:

- ۱- فدائیان الموت در نواحی جبال البرز و مازندران.
- ۲- فدائیان قهستان در نواحی قومس و قهستان و دامغان و کرمان.
- ۳- فدائیان شام در حدود مصر و شام و دیار بکر و آسیای صغیر.



بطوریکه در کتاب قلاع اسماعیلیه آمده است، روش فدائیان در میان طبقات مختلف آن عصر نیز نفوذ کرده بود و سایر افراد برای برانداختن مخالفان و دشمنان خود کار فدائیان را تقلید میکردند، عظاملك جوینی گوید «آتش از رنود خوارزم برمنوال طریقه ملاحده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را هلاك كنند» گاهی هم مخالفان، مأموران خود را میکشند و آنها را به حساب فدائیان میگذاشتند.

خنجر فدائیان در تغییر سیاست و روش قدرتمندان مؤثر بود. کشته شدن خواجه نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی که مردی مدبر و سیاستمداری عاقل و خردمند بود در متزلزل ساختن پایه سلطنت سلجوقیان مؤثر واقع گشت و نیز قتل و یسا ترور (الراشد بالله و المسترشد بالله) خلفای عباسی. بغداد مردمان غیر عرب و خاصه ایرانیان را که در زیر سلطه خلفای بغداد بودند برای آزاد ساختن شهر و دیارشان دلگرم و آنان را نسبت به آینده امیدوار میگرداند. کاردی که بالای سر سلطان سنجر در حین خواب بر زمین کوبیده شد، موجب آن گردید که سلطان از تعقیب اسماعیلیان صرف نظر کرده و فعالیت آنان را آزاد گرداند. در نتیجه همین اقدامات متهورانه بود که کار این فرقه قوت و قدرت بیشتری پیدا کرد چنانچه توانستند از سال ۴۸۳ هجری قمری تا سنه ۶۵۴ یعنی مدت ۱۷۱ سال اینجا و آنجا قدرت و زور آزمائی نمود. و برای دست یافتن به هدف های سیاسی و اجتماعی خود فعالیت های گسترده ای را انجام دهند و بطوریکه گذشت حسن صباح در به ثمر رسانیدن آرمان های اسماعیلیان مهمترین نقش را داشت و در خلال مدت

سی‌سالگی که او در دژ الموت فرمانروائی میکرد جزء درخشان‌ترین دوره‌های فعالیت ملاحده (اسماعیلیان) برای بسط دعوت و ترویج مسلک و طریقه باطل باطنیان یعنی فرقه اسماعیلیه محسوب میگردد . در پایان یادآوری این معنی ضروری است که از جمله اساسی‌ترین پایه جنبش سیاسی اسماعیلیان ذی‌حق بودن علی علیه‌السلام در خلافت بود و بطوریکه مورخین آن عصر نوشته‌اند، حسن و داعیان او باگردآوری ناراضیان سیاسی و اجتماعی ، جمعیتی استوار و پدای برجا بوجود آورد تا ضمن تبایع مرام خویش نفوذ و سلطه حاکمان ترك سلجوقی و اعراب را از ایران برکند. گویند که طریقه باطنیه (اسماعیلیه) که پیش از حسن صباح در ایران بنیاد یافته بود کار دعوت را بجائی رسانیده بودند که حتی نصر بن احمد سامانی و هم‌چنین ابوعلی سیمجور در زمان سلطان محمود غزنوی مرام ایشان را پذیرفته و خود را پیرو این مسلک قلمداد مینمودند .

**پایان**

## ماخذ کتاب

تألیف کریم کشاورز	حسن صباح
تألیف برنارد لوئیس ترجمه فریدون بدره‌ای	فدائیان اسماعیلی
تألیف عباس اقبال آشتیانی	تاریخ ایران
تألیف میرخواند	تاریخ روضه الصفا
نوشته پل آمیر ترجمه ذبیح‌الله منصوری	خداوند الموت
از رشیدالدین فضل‌الله همدانی	جامع التواریخ
خواندمیر	حبیب‌السیر
دکتر منوچهر ستوده	قلاع اسماعیلیه

## آثار دیگر نویسنده

نگارش و تألیف	دارالخلافت تهران
« «	ایران در میان طوفان
« «	عباس میرزا
« «	ایران قدیم و تهران قدیم
نگارش	مبارز بزرگ
« «	مازیار
« «	رابعه دختر کعب
« «	شیر مرد سیستان (یعقوب لیث)
« «	بانوی دیلمان
« «	حماسه شجاءان
« «	پاسداران ایران زمین
« «	سرزمین جاوید
« «	داستانهای تاریخی
« «	کمال الملک
« «	امیر کبیر

تألیف و نگارش	مولانا
ترجمه و نگارش	بیر فرانسه (ژرژ کلامانسو)
ترجمه	دانتن
نگارش	انقلاب کبیر فرانسه
ترجمه	یادداشت‌های محرمانه اوا بران
«	امواج خون آلود
نگارش	مدرس





آرشیو اسناد ملی

قیمت ۷۰۰ ریال